

۱۴۸۰/۲۰۰۱: راه‌آزادی، شماره‌های ۸۵ (اسفند ۱۳۸۰/۲۰۰۱ + ۸۶ (فروردین ۱۳۸۱). (م)

۵۱- آخرین نسخه منتشر شده «ژان کریسف» اثر رومن رولان به ترجمه م. به‌آدین که نوبت چاپ دهم است در دو جلد توسط انتشارات فردوس (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱) انتشار یافته است. (م)

۵۲- نورالدین کیانوری - دبیرکل حزب توده - در نامه‌ای که خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر کنونی جمهوری اسلامی) نگاشته و به موارد نقض حقوق انسانی زندانیان، از جمله توده‌های‌های زندانی برداشته، در بخشی می‌نویسد: «ولی این واقعیت را باید یادآور شوم که در جریان بازداشت و اقامت در اوین، ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرود حیات گفتند. او یادگر اسامی می‌افزاید از مرگ ۱۰ نفر (که کی‌مش هم در میان آنهاست) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آنها زیر شکنجه و یا در بی‌بیماری جان سپرده‌اند. بطوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری اوین نیست. (من نامه افشاگرانه نورالدین کیانوری از زندان اوین، راه‌توده، ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ (فوریه ۱۹۸۹) - که در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰، ص ۵ انتشار یافت)، در همین راستا، وریا یامداد، در کتاب خود، به مقاومت برخی از اعضا و افسران حزب توده اشاره دارد و به کی‌مش و باقرزاده مستقیماً اشاره می‌کند. او همچنین مدعی می‌شود که رحمان هاتفی برای گریز از ذلت تسلیم در سلول خود دست به خودکشی می‌زند (برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به «جمهوری زندان» (آلمان، ژوئن ۲۰۰۱، ۹: ۲-۱۰۸، ناشر: نویسنده). (م)

۵۳- در نامه نورالدین کیانوری به آیت‌الله خامنه‌ای از زندان اوین، در این باره آمده: «همسر مریم را آنقدر سلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب‌هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند. البته این تنها شکنجه «قانونی» بود که به انواع توهین و بازکیک‌ترین ناسزاگویی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رییس فاحشه‌ها و...) آنقدر سیلی و توستری به او زدند که گوش چپ او شنوایش را از دست داده‌است. یادآور می‌شوم که او در آن زمان بیزنی ۷۰ ساله بود (راه‌توده، «نامه افشاگرانه نورالدین کیانوری از زندان اوین»، بهمن ۱۳۶۸ (فوریه ۱۹۸۹)، ص ۲). (م)

۵۴- United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York, November 1990), 53

۵۵- ن. کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری»، تهران ۱۹۹۲، ص ۲۷-۲۴۶

۵۶- نورالدین کیانوری در ۱۲ آبان ۱۳۷۸ (۵ نوامبر ۱۹۹۹)، در ۸۷ سالگی بدرود حیات گفت و در بهشت‌رها به خاک سپرده شد. او در بخشی از وصیت‌نامه خود که دو تاریخ مهر ۶۵ و شهریور ۶۷ بر آن هست، می‌نویسد از کلیه افراد حزب، همکارانم در رهبری گرفته تا افرادی که من آنها را نمی‌شناسم، اره‌وآزاران و جوانان عضو سازمان جوانان که به علت اشتباهات من، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی دچار گرفتاری‌های بزرگ و حتی کوچک شده‌اند، در این آخرین لحظات حیات، ارته دل بورس می‌خواهم و زاین امر عمیقاً درد می‌کشم. من به مسئولیت سنگین خود در این زمینه عمیقاً آگاهم و حی جرات نمی‌کنم که از آنها خواهم کنم مرا ببخشند (راه‌توده، «متن وصیت‌نامه نورالدین کیانوری»، ۱۳۸۰) (م)

۵۷- بی‌نام، «در یادبود افرانی که در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ جان باختند»، مردم ۵۱۳، (۲۶ اوت ۱۹۹۷)

۵۸- «مصاحبه با رئیس دادگاه»، روزنامه اطلاعات ۳ اسفند ۱۳۶۳ (۲۲ فوریه ۱۹۸۴).

۵۹- در کتاب «ظلمت در نیمروز» (Darkness at Noon) نوشته آرتور کوستلر (Arthur Koestler) - که معروفترین اثر او هم به‌شمار می‌آید - شخصیت اصلی داستان «ن.س. روباشف» (N.S. Rubashov)، کمپاری که باید بین ادامه دفاع از حزبی که وفادارانه در خدمتش بوده و پیروی از وجدان و مخالفت با شیوه‌های غیر انسانی حزب، یکی را انتخاب کند توسط دو بازجو، در رمان‌های مختلف، بازجویی می‌شود. بازجوی نخست روباشف، ایوانف (Ivanov) نام دارد. او تمام کوشش خود را به کار می‌بندد تا از روباشف، به هر طریق ممکن، اعتراف بگیرد. روباشف یکی از معدود بازماندگان انقلابیون اولیه است که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را به پیروزی رسانده و حالا به دستور استالین فرمان از میان بردن وی صادر شده است. ایوانف در جایی از داستان برای یافتن راهی در جهت ارباب روباشف به روانشناسی، از دید خود، روی می‌آورد، اما این راه هم به نتیجه نمی‌رسد. وقتی ایوانف اعلام می‌دارد که توان شکستن روباشف را ندارد، بازداشت شده و به جرم ملایمت با روباشف محکوم به مرگ می‌شود. در این زمان، بازجوی جوان دیگری به نام گلیتکین (Gletkin) مأمور گرفتن اعتراف و در نهایت نابودی روباشف می‌شود. گلیتکین که یک کمونیست بی‌رحم است، پس از بازجویی‌های طولانی و شکنجه‌های قرون وسطایی موفق به کسب اعتراف از روباشف می‌شود. داستان «ظلمت در نیمروز» سالهای دهه سی را در بر می‌گیرد. در این سالها بسیاری از کمونیست‌های زبده روسی که در تدارک انقلاب نقش به‌سزا داشتند بازداشت شدند و جنایاتی بدانها نسبت داده شد که هیچ‌گاه مرتکب نشده بودند. در بسیاری از رمانهای کوستلر تعارضات و درگیریهای مشابه افرادی به تصویر کشیده شده است که در وضعیت دشوار اجتماعی یا سیاسی قرار گرفته‌اند. کوستلر در این کتاب علت اعتراف روباشف را در سه دلیل جستجو می‌کند: ۱) یا متهمان گناهکار بودند؛ ۲) یا شکنجه می‌شدند، یا شاید بر اثر تهدید نسبت به اقوام و دوستانشان مرعوب شده بودند؛ ۳) یا سرخوردگی و ورشکستگی فکری و عادت وفاداری به حزب آنها را وادار به چنین عملی کرده بود. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به: ۱. کوستلر، «ظلمت در نیمروز» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۰). ت: محمود ریاضی و علی اسلامی، ن: چاپخش؛ و. می‌ز، «مروری بر اندیشه و آثار آرتور کوستلر و ترجمه جوکی و کمپار» (تهران، ۱۳۷۳/۱۹۹۵). ت: کاوه بیات و رامین کریمیان، ن: نشرنی. (م)

۶۰- «احسان طبری مرکزسیسم، سیاست‌های نوری و چهل سال تاریخچه حزب توده را انکار می‌کند». روزنامه اطلاعات ۱۹-۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۳ (۹-۷ می ۱۹۸۴)

۶۱- اسپارتاکوس که در دهه ۷۰ قبل از میلاد نوری ضدبرده‌داری را رهبری نمود و یوگایف رهبری قیامی دهقانی را در روسیه طی سال‌های ۷۵-۱۷۷۳ برعهده‌داست. هر دوی این افراد از فهوماتان اسطوره‌ای «زحمتکشان» هستند. (م)

۶۲- «ناول» (Saul) همان نام اصلی «پال» (Paul) یا «پولس رسول» است. یکی از ۱۲ حواریون حضرت عیسی مسیح است. پال (ناول) ابتدا یکی از حامین نویدبخش و برجسته جمیل (Gamaliel) سرکرده فرقه فریسیان یهود و احتمالاً از عمده‌ترین شاگردان او در سراسر فلسطین در اولین قرن پیش از مسیح (A.D.) بود. گفته می‌شود که او در کشته شدن «بن اسف» هم دخیل بوده‌است. جمیل یکی از ممتازترین عالمان منحصص در امور بیت‌المقدس و نشانه‌ای از بالابودن اندیشه یهودیت تا قرن‌ها پس از درگذشتش بود. داستان ناول از آنجا آغاز می‌شود که او مأموریت می‌یابد تا برای شکار و وادار ساختن مسیحیان، بخصوص شخص خود عیسی به توبه راهی دمشق گردد. ناول شهرت جهان‌گیری در خصوص اذیت و آزار مسیحیان و بعضاً شکنجه و شقاوت در مورد آنها و اعتقاداتشان داشت. به هر تقدیر، ناول راهی دمشق می‌شود و در میانه راه با درخشش نوری کورکننده مواجه می‌شود و به گفته راویان، با دیدن این نور با شخصی که بعدها معلوم می‌گردد عیسی بوده، به صحبت می‌پردازد. برخی این رویداد را «کشف و سهودی با مسیح» هم نامیده‌اند. گفته می‌شود شدت این نور به حدی بوده که ناول را برای سه‌روز متوالی نابینا می‌کند. شرح سفرهای تبلیغی و تشریحی وی در بخش «نامه اعمال رسولان» در عهدجدید از «کتاب مقدس» آمده است و رساله‌های وی نیز بخشی از انجیل (عهدجدید) را تشکیل می‌دهد. در فصل نهم نامه اعمال، بندیکم، بخش ۲۲ آمده است: «اما با درخشش نوری کورکننده، ناول یکی از مریدان عیسی شد. گفتی است که جرخش عقیده ناول از فرقه فریسیان یهود به مسیحیت درست مثل آن می‌ماند که یکی از شاخص‌ترین شاگردان کارل مارکس نظریه «هگلی» تحولات اجتماعی را نفی کند و ناگهان به حمایت از دولتی دمکرات و اقتصادکاپیتالیستی (سرمایه‌داری) بپردازد! به هر صورت، پس از سه روز نابینایی، ناول به یکی از مخالفین سرسخت خودش کاملاً تسلیم می‌شود. به این صورت شخصی که قرار بود دمشق را از وجود مسیحیت و اعتقاداتش پاک سازد، با دست خود آنها وارد شهر می‌شود، و در اینجا او با افرادی که قرار بود تحت‌الامر به بیت‌المقدس برود به صحبت و دوسی می‌نشیند. در بخش دیگر از حدیث مسیحیت، پس از ورود پال به شهر، از قول او بررسی خطاب به عیسی مطرح می‌گردد: «سرور نازه و برحق زندگی من، چه می‌خواهید ناتمام دهم؟». به این ترتیب و تا پایان عمر، ناول از حواریون وفادار و مطیع عیسی باقی می‌ماند و یکی از نخستین مبلغین و متألهین عمده مسیحیت می‌گردد. گرچه درباره این تحول ناگهانی و بی‌سابقه شخصی چون ناول (پال) بحث و حدیث‌های بسیاری وجود دارد و دانشمندان مسیحیت از زوایای فلسفی و روانشناختی به بررسی آن پرداخته‌اند، اما به راسی تا کون تعریف و تعبیر درست یا قانع‌کننده‌ای از این «تحول» به دست نیامده‌است. خود ناول در این خصوص اظهار داشته که وقتی عیسی را دیدم، وی را پویا و ایستاده یافتم. چهره‌اش چونان نوری برگرفته از خورشید تابان نورانی بود و می‌درخشید. آنچه از انجیل و نقل قول‌های دست اول بر می‌آید، ناول با کشف و سهود عیسی به دریافت با آزرکی جدید از آن حضرت دست یافته‌بود. تحول یکی از یهودیان دانشمند و در عین حال مارجوی بسیار ظالم و شکجه‌گر مسیحیان، از ماجراهای سگفت‌انگیز دوران گسترش مسیحیت است. او نه‌سها به فاصله یک لحظه با دیدن نوری مرموز، زندگی گذشته‌اش را ترک گفت، بلکه مبدل به یکی از مسیحیان پایدار شد. بالآخره سن پال (ناول) در ۲۹ جولای سال ۶۴ میلادی در زم در راه آرمان‌های خود جان داد و از دید مسیحیان به‌ابدیت پیوست. این روز بعدها از ایام عبد و جشن مسیحیان به‌شمار آمد. (ن.ک. به «فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران»، شماره‌های ۲۲-۲۱، بهار-تابستان ۲۰۰۲، ۱۳۸۱، ص: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، ص ۲۲۱). (م)

۶۳- لطبری، «گزراهِ»، اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳- اسفند ۱۳۶۳ (۷ فوریه- ۴ مارچ ۱۹۸۵)؛ کیهان‌هوایی، «ساخت و ملاحظاتی درباره مارکسیسم»، ۷ دی ۱۳۶۷- ۱۷ مرداد ۱۳۶۹ (۲۸ دسامبر ۱۹۸۸- ۸ اگوست ۱۹۹۰).

۶۴- اسالک، «یک سند مهم درباره تاریخ معاصر ایران»، کیهان‌هوایی، ۱۸ آذر ۱۳۶۶ (۹ دسامبر ۱۹۸۷)

۶۵- کیهان‌بین‌المللی (اینترنشنال)، ۲۹ مهر ۱۳۶۳ (۲۱ اکتبر ۱۹۸۴).

۶۶- ابرهان، «بیراهه: پاسخ به گزراهِ احسان طبری»، بی‌جا، تهران ۱۳۶۸ (۱۹۸۹)

۶۷- James Burnham جیمز برنهام (۱۹۰۵-۱۹۸۷) یکی از پرنفوذترین چهره‌های ضدکمونیستی دوران «جنگ‌سرد» محسوب می‌گردد. ولی همانند بسیاری از افراد صد کمونیست معاصر، او تفکرات سیاسی خود را با اعتقاد به آموزه‌های کارل مارکس آغاز کرد. او که فعالیت‌های آکادمیک خویش را در ۱۹۲۹ به عنوان یک تحصیلکرده آکسفورد در دانشگاه نیویورک شروع نمود، در کنار «سیدنی هوک» به جمع چپ‌گرایان انقلابی پیوست و یکی از سرسپردگان انگاشت‌های تروتسکی و از رهبران سازمانده فعالیت‌های سیاسی احزاب متنوع کمونیستی شد. او به تدریج از تروتسکیسم جدا شده و سیر گرایش به طیف فکری راست‌گرایانه را آغاز نمود. رفته‌رفته ارتباطات خود را با نشریات بازنگرانه و تجدیدنظرطلب طیف چپ قطع کرده و بنیانگذار نشریه مشهور و همچنان پابرجای «نشنال ریویو» (National Review) شد. تا ۱۹۷۸ هنگامی که سکنه‌ای توان کار و فعالیت را از او گرفت به عنوان سردبیر و ناشر این نشریه فعال بود. برنهام یکی از همکاران تشکیلات «سیاسی» «کنگره آزادی فرهنگی» برای تئوریزه کردن انگاشت‌های ضدکمونیستی نیز بود. «دولت مدبران یا مدیران» به عقیده برنهام حکومتی است که

نمونه بارز آن نظام به اصطلاح سوسیالیستی است. نظامی که قدرت را از چنگ ثروتمندان و فرادستان گرفته و آن را به دست آنچه او «مدیران با سامان‌گران جامعه» می‌خواند سپرده تا نسوی نسبی و مشاغل همگانی ایجاد کنند. در انگلستان او اتحاد سوری هرگز یک حکومت‌کاری (به معنی فرار گرفتن طبقه کارگر در رأس حکومت) نبوده، بلکه در واقع از ابتدا حاکمی مبنی بر گروهی از مدیران که وظیفه اداره کشور را بر عهده‌داستند، بوده و از همین رو آن را می‌باید «حکومت‌مدیران» خواند. این گروه کوچک که اداره جامعه را بر عهده‌گرفته‌اند خود طبقه حاکمه یا طبقه‌مدیران (*Managerial Class*) را بدید آوردند. عدای باورهای برنامه را صدلیبرالی، صدکمونیستی یا «محافظه‌کاری نوین» و پیشگام جهان‌بسی «مارکسیست ضد کمونیسم» هم نامیدند. گفتمی است که عدای بر این باورند که داستان معروف «۱۹۸۴» جرج اورول (خود از تروتسکیست‌های مشهور) نه بر اساس جامعه‌ای استالینی که بر مبنای انگلیس‌های برنامه استوار است. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به *D. Kelly, James Burnham & the Struggle for the World: A Life* (Intercollegiate Studies Institute, 2002) (م)

۶۸- *Talcott Parsons*: در انگلستان فونکیونیالیستی (عمل‌گرایی) تالکوت پارسونز جامعه‌شناس آمریکایی، کشورهای تازه استقلال‌یافته و سنی آسیایی و آفریقایی به تدریج فرایند تجدد یا مدرنیسم را طی خواهند کرد و با تحول اقتصادی و بسیج اجتماعی به دموکراسی پارلمانی از نوع غربی آن خواهند رسید. ن.ک. به ج. بشیریه، «تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، اندیشه‌های مارکسیستی» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، ۳۷۷-۳۸۱:۱ (م)

۶۹- در صورت تعادل به آگاهی بیشتر در زمینه انگلستان‌های نیوتون و اینشتین ن.ک. به پ. شهریاری، «دانشمندان و هنرمندان» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، صص ۶۶-۱۹ (م)

۷۰- *Lysenko*

۷۱- *Edmund Ware Sinnott*: گیاه‌شناس، زیست‌ساز و مدرس، در کمبریج ماساچوست به سال ۱۸۸۸ به دنیا آمد. سیمونت در سال‌های ۱۹۰۸-۱۵ استاد دانشگاه هاروارد بود و در همین ایام برای تحقیقات گیاه‌شناسی عازم استرالیا شد. او سپس خود را به کالج کشاورزی کناتیکت (۱۹۱۵-۲۸) منتقل نموده و سپس راهی کالج بارنارد (۱۹۲۸-۳۹)، دانشگاه کلمبیا (۴۰-۱۹۳۹) و پی‌بل (۵۶-۱۹۴۰) گردید. در دو دهه ۳۰ و ۲۰ میلادی بروهش‌های گسترده‌ای بر روی قسطیت ژنیک ساختارتناسی میودجات، خصوصاً کدو، انجام داد و در همین بروهش‌ها انگلستان‌های خود را در خصوص خلقت منتشر ساخت. وقتی عهده‌دار سمت ریاست بخش گیاه‌شناسی دانشگاه پی‌بل شد، جایگاه این نهاد آموزشی را بلندآوازه کرد. او در ۱۹۴۵ انگلستان‌های خود در ابعاد فلسفی که علم موجب همبستگی انسانی می‌سود و همه این‌ها به ساخت بیشتر پروردگار باری می‌رساند را بسط داد. سیمونت در ۱۹۶۸ دار قانی را وداع گفت. (م)

۷۲- اطبری، «ماهیت زندگی و روان». کیهان بین‌المللی (اینترنشنال)، ۲۹ مهر ۱۳۶۳ تا ۷ بهمن ۱۳۶۴ (۳۱ اکتبر ۱۹۸۴ تا ۲۷ ژانویه ۱۹۸۵)

۷۳- مشهورترین روایت درباره محاکمه گالبله توسط کلیساها- در زمان انگلیزیون- بحاطر اعتقاداتش، هنگامی رخ داد که مسئولان زیر فشار از وی می‌خواستند تا زیر سندی را امضا نموده و برخلاف باورهایش اعلام کند زمین منطج است. روایت نده که او با دست سنده‌مذکور را امضا می‌کرده، اما با انگشتان با بر روی زمین می‌نوشته نو همچنان گرد هستی! (م)

۷۴- م. فراز، «خاطرات زندان»، اتحادکار ۲۰، خرداد/تیر ۱۳۷۰ (جون ۱۹۹۱): ۱۷-۱۶.

۷۵- «احسان طبری درگذشت»، کیهان هوایی، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۰ مه ۱۹۸۹).

جدول ۷

مباحث میزگرد تودهایها مهر ماه ۱۳۶۲ (اکتبر ۱۹۸۳)

سرانجام	گذشته	محل تولد	تخصصات عالییه	حرفه	نام و تاریخ تولد
مرگ در زندان	زندان ۴۳-۱۳۳۳	قزوین	هیچ	چاپگر	۱. آوانسیان، کامیك (۱۳۶۷-۱۲۹۹)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	آستارا	دکتر از شوری	معلم	۲. ابراهیمی، انوشیروان (۱۳۰۶-۶۷)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۳	تهران	دانشگاه تهران، دکتر از شوری	روزنامه‌نگار	۳. بهزادی، منوچهر (۱۳۰۶-۶۷)
عفو در ۱۳۶۸	عضو و محفل زنده‌دل	—	دانشگاه تهران	نویسنده / مترجم	۴. پرتوی، محمد مهدی (۱۲۳۷-)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	تهران	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۵. پورهرمزبان، محمد (۱۳۶۷-۱۲۹۹)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۴	تبریز	فرانسه	استاد فیزیک	۶. جودت، حسین (۱۳۶۷-۱۲۸۷)
اعدام ۱۳۶۳	عضو فدائیان	رشت	دانشگاه تهران	آموزگار / راننده تاکسی	۷. جهانگیری، شاهرخ (۱۳۳۷-۶۳)
اعدام ۱۳۶۷	زندان ۵۷-۱۳۴۴	اردبیل	هیچ	کارگر	۸. رزم‌بیده، آصف
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	رشت	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۹. رصدی، احمد (۱۳۶۷-۱۲۹۴)
مرگ در زندان	زندان ۵۷-۱۳۳۳	کرمانشاه	دانشگاه افسری	نظامی	۱۰. شلتوکی، رضا (۱۳۰۵-۶۴)
زندان ۱۳۶۲	زندان ۵۷-۱۳۳۳	کرمانشاه	دانشگاه افسری	نظامی	۱۱. عمومی، محمد علی (۱۳۰۲-)
زندان ۱۳۶۲	تبعید ۵۷-۱۳۲۹	تبریز	دانشگاه افسری	نظامی	۱۲. قائم‌پناه، غلام (۱۳۰۲-)
زندان ۱۳۶۲	تبعید ۵۷-۱۳۳۴	مازندران	آلمان	استاد دانشگاه - معمار	۱۳. گیانوری، نورالدین (۱۳۷۸-۱۳۹۴)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	مشهد	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۱۴. کیهان، مهدی (۱۳۶۷-۱۳۹۴)
زندان از ۱۳۶۲	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	کردستان	دکتر از شوری	آموزگار	۱۵. گلایویژ، علی
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۶	تبریز	دانشگاه تهران / دکتر از شوری	مهندس	۱۶. میزانی، فرج‌الله (۱۳۰۴-۶۷)
اعدام ۱۳۶۷	زندان ۵۷-۱۳۳۳	مشهد	دانشگاه افسری	نظامی	۱۷. هجری، عباس (۱۳۰۱-۶۷)



اعدامهای جمعی سال ۱۳۶۷

این اعدام‌های جمعی... اصول بنیادین اسلام،
پیامبر و امام علی ما را خدشه‌دار می‌کند
«نامه به امام خمینی» آیت‌الله منتظری (۹ شهریور ۶۷)

تفتیش عقاید

در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۶۷، رژیم اسلامی، بدون هیچ هشدار، ناگهان ارتباط زندان‌های اصلی را با دنیای خارج قطع کرد. درهای زندان‌ها بسته شد، ملاقات‌ها و تماس‌های از پیش تعیین شده تلفنی منتفی گردید؛ ورود مطبوعات ممنوع اعلام شد، رادیو و تلویزیون از سلول‌ها خارج شد و از قبول نامه، بسته‌های ارسالی برای زندانیان و حتی داروهای حیاتی ممانعت به عمل آمد و از اجتماع خانواده‌های نگران زندانیان در برابر زندان‌ها، بخصوص در کنار پارک تفریحی لونا پارک جنب زندان اوین، جلوگیری شد. افزون بر این، دادگاه‌های قانونی، تعطیلاتی اعلام نشده را آغاز کردند تا از پیگیری و

جستجوی خانواده‌ها برای یافتن اطلاعی، پیشگیری به عمل آورند. برخی از خانواده‌های وحشت‌زده و با شتاب خود را، برای یافتن آیت‌الله منتظری که هنوز قائم‌مقام رهبری بود، به قم رساندند.^{۱۱}

زندانبانان نه تنها ارتباط زندانیان را با دنیای خارج، که تماس آنان را با یکدیگر و سلول‌های مجاور هم قطع کرده بودند. زندانیان در چهار دیواری سلول‌های خود محبوس بودند. محل‌های مشترک چون آموزشگاه‌ها، سالن‌های سخنرانی (حسینیه‌ها)، بهداری و حیاط جملگی به روی زندانیان بسته شدند. به نگهبانان و کارگران افغانی زندان دستور داده شده بود تا از صحبت با زندانیان اکیداً خودداری کنند. اساساً زندانیان سیاسی کاملاً از زندانیان غیرسیاسی، مجاهدین از چپ‌گرایان، توابین از غیرتوابین، آنهایی که محکومیت‌های درازمدت داشتند از محکومینی با محکومیت‌های سبک‌تر جدا شده بودند. یکی از زندانیان با استفاده از استعداد خود یک رادیو ابداع کرده بود تا از آنچه در جریان است سر درآورد، اما با شنیدن اخبار رادیو متوجه شد که از خبرهای زندان هیچ گزارشی مطرح نمی‌شود. آنها به ظاهر سکوت مطلق اختیار کرده بودند. به این ترتیب اقدامات خشونت‌آمیز که تا آن زمان در تاریخ ایران - به لحاظ محتوا، شکل و شدت - بی سابقه بوده، آغاز گردید. این رویداد حتی از رخدادهای سال ۵۷ و جو ترور آن زمان هم فراتر می‌رفت. پرده سکوت آنچنان کارآمد بود که حتی خبرنگاران غربی چیزی در این باره نشنیدند و محافل آکادمیک هم سخنی از آن به میان نیاوردند. هرچند آنها هنوز هم در این باره حرفی نمی‌زنند.

درست پیش از اعدام‌ها که از زمان دقیق آن ناآگاه هستیم^{۱۲}، خمینی در نهان فرمانی بی نظیر در نوع خود که برخی آن را نوعی فتوا می‌دانند، برای تشکیل یک هیأت ویژه با دستور اعدام مجاهدین به عنوان مخارب و چپ‌گرایان به نام مرتد صادر می‌کند. هیأت تهران، که از شانزده نفر تشکیل می‌شد، شامل نمایندگان از سوی شخص امام، رئیس جمهوری، دادستانی کل، دادگاه انقلاب، وزارتخانه‌های دادگستری، اطلاعات و مدیریت زندان/وین و گوهردشت بودند. سرپرستی هیأت برعهده آیت‌الله اشراقی گذارده شده بود که دو دستیار ویژه داشت،

حجت‌الاسلام نیری و حجت‌الاسلام مَبْشیری^{۳۳} در پنج ماه بعدی این هیأت توسط بالگرد از اوین به گوهردشت در رفت و آمد بود. نام این هیأت را «هیأت مرگ» گذارده بودند. تشکلی مشابه در شهرستان‌ها هم ایجاد شده بود.

هیأت تهران کار خود را با مجاهدین و توابعین آنان آغاز نمود. مقدمه این مرحله با اطمینان دادن به زندانیان که اقدامات آنها به مفهوم محاکمه نیست و فقط برای اعطای عفو عمومی است و به همین منظور مسلمانان از غیرمسلمانان باید جدا شوند، آغاز گردید. سپس از آنها درباره وابستگی سازمانی سؤال می‌شد. اگر پاسخ‌دهنده از واژه «مجاهد» در توصیف تعلقات گروهی خود استفاده می‌کرد، پرسش و پاسخ همانجا متوقف می‌شد. اگر واژه «منافق» را به کار می‌برد، هیأت پرسش‌های خود را با سئوالاتی نظیر «آیا شما حاضر به معرفی یاران سابق خود هستید؟»، «آیا حاضر به معرفی آنان در برابر دوربین هستید؟»، «آیا حاضرید به ما در تعقیب و دستگیری آنها کمک کنید؟»، «آیا حاضرید هواداران مخفی را به ما معرفی کنید؟»، «آیا تو این تاکتیکی» را به ما معرفی می‌کنید؟»، «آیا حاضرید به خط مقدم جبهه‌ها رفته و از روی میادین مین دشمن عبور کنید؟»، ادامه می‌داد.

زندانیان زندان اوین در تمامی مراحل این بازجویی‌ها چشم بسته باقی می‌ماندند. حال آن‌که زندانیان گوهردشت اجازه داشتند اعضای هیأت را ببینند. هدف پرسش‌ها، به‌روشنی، برای به‌چالش خواندن شرافت، احترام و عزت نفس زندانیان طراحی شده بودند. رها می‌نویسد حتی یک نفر از پنجاه مجاهدی که از بند ما به بازجویی رفته بودند، باز نگشتند^{۳۴}. شاهد دیگری می‌نویسد ۱۹۵ نفر از ۲۰۰ مجاهد بند ۲ گوهردشت باز نگشتند^{۳۵}. دیگری می‌نویسد حجت‌الاسلام نیری مصمم بود تا در حد ممکن شمار بیشتری را به کام مرگ بکشد، در عین حال آیت‌الله اشراقی با بی‌میلی تلاش می‌کرد تا از این شمار بکاهد^{۳۶}.

مجاهدینی که پاسخ‌های رضایت‌بخش نمی‌دادند فوری برای نوشتن وصیت‌نامه خود روانه اتاق ویژه می‌شدند. از آنان همچنین لوازم شخصی‌شان، مانند انگشتر، ساعت یا عکس‌های خصوصی،

گرفته می شد. سپس آنها را، با چشم بسته، به چوبه دار می سپاردند. چوبه های دار زندان اوین در بخش متروکه حسینیه آن قرار داشت. داریست های اعدام زندان گوهردشت در سالن سرپوشیده آملی تأثر در جوار کارخانه جعبه سازی قرار داشت. قربانیان در دسته های شش نفره به دار آویخته می شدند. مرگ برخی پانزده دقیقه به طول می انجامید - روش سنتی حلق آویز کردن در ایران بالا کشیدن قربانی به جای پایین انداختن محکوم توسط گشودن دریچه زیر پای اوست. با گذشت چند روز اول، جلادان خسته از کار زیاد درخواست برپایی میدان تیر برای تیرباران محکومان را دادند. با درخواست مذکور بر مبنای منطبق نبودن آن با دستورات شرعی اسلام برای از میان بردن کفار و مرتدین، مخالفت شد. البته، به احتمال زیاد، دلیل واقعی این عمل نیاز به مخفی نگاه داشتن کامل آن و انجامش در خفا بوده است. به چپگرایان گفته می شد مجاهدین به مراکزی دیگر منتقل می شوند. اما گروهی از زندانیان گوهردشت هنگام رویت عبور تریلی های یخچال دار و نگهبانان ماسک دار که در حال ورود و خروج از آملی تأثر بودند، به غیرعادی بودن اوضاع ظنین می شوند. البته آنچه آنان نمی دانستند این بود که استفاده از ماسک به علت خرابی دستگاه سردکن سردخانه بود. یکی از نگهبانان در مقابل پرسش زندانی مدعی می شود آنها فقط مشغول "نظافت زندان هستند زیرا هر رژیم تازه ای دیر یا زود می بایست این کار را بکند". زندانیان تا مدت ها بعد منظور دو پهلوی نگهبان را در نیافتند. یکی از کارگران افغانی زندان به هنگام آوردن غذا با دست خود حلق آویز شدن رابه زندانیان نشان می دهد. اما زندانیان تا مدتی بعد، منظور وی را در نیافته بودند. عده ای تصور می کردند منظور او خبر دادن مرگ خمینی است. برای آنان تصور قتل عام جمعی در زمانی که خمینی به تازگی با پذیرفتن قطعنامه سازمان ملل به جنگ هشت ساله ایران و عراق خاتمه داده و به همین خاطر جشن و سرور بر پا بود، بسیار مشکل می آمد. همانند زندانیان اردوگاه های کار اجباری نازی ها، بی تردید آشنایی با مرگ آنها را برای بروز فاجعه آماده نساخته بود. یکی از بازماندگان اظهار می دارد که برداشت او در آن ایام از اقدامات در جریان، آزادی یا عفو

وی همزمان با جشن خاتمه جنگ بود^{۸۱}. پس از ۵ شهریور هیأت توجه خود را به چیگرایان معطوف کرد^{۸۲}. با این تضمین که اقدامات مذکور فقط برای جداسازی مسلمانان از غیرمسلمانان انجام می‌گیرد، از آنها پرسیده می‌شد: "آیا مسلمان هستید؟"، "آیا به خدا معتقدید؟"، "آیا قرآن مجید کتاب آسمانی و کلام خداوند است؟"، "آیا به بهشت و دوزخ باور دارید؟"، "آیا حضرت محمد را به عنوان رسول الله قبول دارید؟"، "آیا حاضرید علی ماتریالیسم تاریخی را نفی کنید؟"، "آیا حاضر به نفی اعتقاد گذشته‌تان در مقابل دورین هستید؟"، "آیا در ماه مبارک رمضان روزه می‌گیرید؟"، "آیا نماز می‌خوانید و یا قرآن مجید را مطالعه می‌کنید؟"، "ترجیح می‌دهید هم‌سلولی شما مسلمان باشد یا غیرمسلمان؟"، "آیا حاضرید در برابر پذیرش خداوند، رسول او، قرآن مجید و قیامت زیر شهادت‌نامه‌ای را امضا کنید؟"، "در زمان کودکی آیا پدر شما نماز می‌خواند، قرآن مطالعه می‌کرد، روزه می‌گرفت؟" عده کمی منظور خطرناک پرسش آخر را درک می‌کردند. همانند دوران تفتیش عقاید قرون وسطی، هیأت - به خصوص برای دانشجویانی که با تعلیمات دینی بیگانه بودند - پرسش‌های سنگینی را مطرح می‌ساخت. این پرسش‌ها، ایرانیان را هم چون غربی‌ها، در موقعیت مشابه گیج می‌کرد. چنین پرسش‌هایی هرگز تا آن زمان در دادگاه‌های ایران، و حتی در سایر کشورهای خاورمیانه، مطرح نشده بودند. این شرایط، یعنی کندوکاو در اعتقادات و باورهای مذهبی افراد به جای تحقیق در وابستگی‌های سیاسی و سازمانی آنان تفتیش عقاید به معنای دقیق کلمه بود. تنها نکات غایب در این تحقیقات مسائل همیشه موردنظر دادگاه‌های انقلابی از قبیل "خیانت"، "خرابکاری"، "تروریسم"، "جاسوسی" و "وابستگی به جهانخواران" بود. بنابراین اظهارنظر یکی از فداییان "در سال‌های پیش، آنها از ما می‌خواستند به جاسوسی اعتراف کنیم. در سال ۱۳۶۷، آنها می‌خواستند ما اسلام بیاوریم"^{۸۳} "فدایی دیگری، با حیرت، اظهار می‌دارد که بازجوی او، به نظر می‌رسید کاملاً به اعتقادات سیاسی، وابستگی‌های سازمانی و فعالیت‌های وی بی‌تفاوت بود"^{۸۴}.

نخستین زندانیان چیگرایی که در مقابل هیأت مستقر در اوین ظاهر

شدند آنهایی بودند که یا محکومیت‌های سبک داشتند و یا دوران محکومیت‌شان خاتمه یافته بود. این امر به فهرست اعدامی‌ها ظاهری تصادفی می‌داد. آنهایی که در نخستین روز به هلاکت رسیدند، افرادی بودند با محکومیت‌های سبک؛ آنهایی که در روزهای بعدی زنده ماندند محکومیت‌های طولانی و حتی حکم ابد داشتند. این مُغایرت قابل توجیه بود. در زندان گوهردشت، یکی از زندانیان چپ که سمینارهای آموزشی را دیده بود، بیدرنگ متوجه اهمیت دینی پرسش‌ها می‌شود. او سراسر شب را صرف فرستادن پیام‌هایی به سایر زندانیان با رمزهای مَورس از پس دیوار می‌کند و نسبت به مخاطرات پیش‌روی آنان هشدار می‌دهد. او به آنان اخطار می‌کند که سرپیچی از پاسخگویی بر مبنای "خصوصی" بودن عقاید به خودی خود می‌تواند به منزله ارتداد تلقی گردد. مهم‌تر از آن، او هشدار داد که چنانچه افراد توسط پدرانی نمازخوان و قرآن‌خوان و مسلمان بزرگ نشده باشند، از نظر قانونی کسی نمی‌تواند آنان را مُرتد به شمار آورد. مسلمان اسمی اگر در یک خانواده به تمام معنا مسلمان پرورش نیافته باشد، ابتدا باید با اسلام راستین آشنا گردد سپس با رد آن مُرتد و مستَحَق مرگ شناخته شود. به استناد حوزه علمیه، مُرتد بر دو قسم است: مُرتد فِطری^{۱۳۱} و مُرتد مِلی^{۱۳۲}. دومی مجازاتش مرگ و اولی مستحق فرصت دیگری است.

زندانیان بند چپی‌ها تمام شب را، به تبادل نظر بر سر مواضعی که باید در قبال پرسش‌ها اتخاذ کنند، گذرانند. برخی مصمم بودند تا بمیرند و برای آماده ساختن خود بهترین لباس‌هایشان را بر تن کردند. یکی حتی به نشانه فرهنگ مرسوم مقاومت، کراوات می‌زند. ولی دیگران تصمیم می‌گیرند پاسخ‌های تاکتیکی بدهند. یکی از این پاسخ‌ها، به عنوان نمونه، آن بود که بگویند فقط یکی از والدین آنان مسلمان معتقد بوده است. البته چنین جوابی فقط به کار آن دسته از زندانیان می‌آمد که والدین‌شان در گذشته باشند. یکی به هیأت اعلام داشت که او در کشور مُلحد اتحاد شوروی بزرگ شده است. دیگری به یاد آورد که پدر - سخت غیرمذهبی - او را از نیایش بر حذر داشته و تهدید کرده بود در غیراین صورت تنبیه‌اش خواهد کرد. "پاسخ

تاکتیکی" دیگر آن بود که بگویند، نه به خاطر تضادهای اعتقادی بلکه به خاطر کمبود فرصت جهت تلاش برای معاش از اعتقادات دینی غفلت ورزیده‌اند. یکی دیگر از پاسخ‌های تاکتیکی، در این بین، آن بود که بگویند آنها چپ‌گرا هستند، اما مارکسیست نیستند و از همین رو به وجود پروردگار، پیغمبر و روز قیامت باور دارند. یکی به هیأت گفته بود که او می‌تواند در حین عضویت کامل در حزب توده، یک مسلمان هم باشد زیرا حزب تبعیضی در این مورد اعمال نمی‌کرد: "حزب با سرمایه‌داری مخالف بود، نه با خدا"^{۱۴}. طنز قضیه این جا است که یکی از شبه‌نظامیان وابسته به حزب توده که مسلمانی باایمان هم بود، از نخستین قربانیان بود. او بر این مبنا که دولت حق دخالت "در امور شخصی افراد را ندارد" از پاسخگویی به پرسش‌ها خودداری کرد. برعکس، به تقریب تمام زندانیان بند ۶ زندان /وین- ویژه زندانیان حزب توده با محکومیت‌های بالای پانزده سال - به اتفاق به دادن پاسخ‌های تاکتیکی رأی دادند^{۱۵}. در کل، آیت‌الله اشراقی به کندوکاو در پاسخ‌ها نمی‌پرداخت و آنها را به همان شکل می‌پذیرفت.

تحقیقات تا سه ماه ادامه داشت. بازجویی‌ها در دادگاه‌های /وین و گوهردشت انجام می‌گرفت. بازجویی برخی از زندانیان شفاهی بود و برخی دیگر توسط نوعی پرسشنامه انجام می‌گرفت. برخی قادر بودند بازجویان خود را ببینند؛ بازجویان برخی دیگر توسط یک دیوار کاذب از آنان جدا بودند. آنهایی که پاسخ‌های رضایت‌بخش می‌دادند به سوی دری در سمت راست راهنمایی می‌شدند. آنهایی که پاسخ‌های غیرقابل قبول می‌دادند به سوی درب چپ هدایت می‌شدند. گروه اول (پاسخ‌دهندگان رضایت‌بخش) به سلول‌های خود بازگردانده و به آنها دستور نمازگزاری داده می‌شد، افرادی که از انجام فرایض دینی خودداری می‌نمودند ۱۰ ضربه شلاق بابت هر نوبت نماز نخواندن می‌خوردند و روزانه حد شلاق‌ها از ۵۰ ضربه نباید تجاوز می‌کرد. آنها که در امتحان موفق نشده بودند به دار آویخته می‌شدند و فقط توقیفی کوتاه برای تحویل لوازم شخصی و نگارش وصیت‌نامه خود، می‌کردند. در شلوغی‌ها، پیش آمده بود که چند تن با هدایت به سوی درب اشتباه زنده می‌ماندند. دو تن از بازماندگان

این شرایط یادآور می‌شوند پرسشنامه را به مسخره گرفته بودند زیرا قبول این امر که چنین پرسشنامه‌ای می‌تواند سرنوشت آنها را تعیین کند، برایشان بسیار دشوار بود^{۱۶۶}.

آنچه وضع زنان را تعیین می‌کرد به مراتب پیچیده‌تر بود. زنان مجاهد به عنوان "محاربین مسلح با خدا" بیدرنگ به چوبه‌های دار سپرده می‌شدند، زنان چپگرا - حتی آنهایی که به عنوان مسلمان معتقد بزرگ شده بودند - "فرستی" دیگر می‌یافتند تا به اعتقادات التقاطی خود بیاندیشند. در نگاه حکام شرع، زنان مسئول کامل کردار خود نیستند و زنان سرکش - شامل مُلجِدین - می‌توانند مجازات‌هایی که به مصلحت آنان هست دریافت کنند تا راه زندگی را به وسیله اطاعت از مردان ارشد زندگی‌شان اصلاح نمایند. پس از بازجویی، زنان چپی برای نماز نخواندن پنج ضربه شلاق دریافت می‌کردند، پنج ضربه کمتر از آنچه برای مردان تعیین شده بود. پس از مدتی، بسیاری نمازخوان شدند. یکی از آنها، دهسال بعد، می‌گوید هنوز مدام کابوس می‌بیند و خود را در حال نماز خواندن و در نتیجه پشت کردن به آمال خود می‌یابد. برخی دست به اعتصاب غذا زدند و حتی از نوشیدن آب هم خودداری کردند. یکی از آنها پس از گذشت ۲۲ روز و ۵۵۰ ضربه شلاق درگذشت. مقامات زندان مرگ او را خودکشی اعلام کردند، هرچه باشد "تصمیم نماز نخواندن را خود او گرفته بود"^{۱۶۷}.

خودکشی‌های واقعی، چه در بند مردان و چه در بند زنان رو به افزایش بودند. برخی بر این باورند که مسئولان به عمد تیغ و سایر وسایل خودزنی را در بندها جا می‌گذاشتند تا امکان خودکشی را سرعت ببخشند. در مطلبی با عنوان «زندگی پس از ۱۳۶۷»، یکی از بازماندگان، آنچه را که توصیف می‌کند می‌توان به عنوان نمونه بارز حالت‌های روحی پس از ضربه‌های عاطفی - روانی دانست: ناتوانی در پذیرش مصیبت، وحشت از تکرار مجدد آن، افسردگی شدید، احساس سنگین گناه، از زنده ماندن و پذیرفتن و توجیه پاسخ‌های تاکتیکی، حتی پیش خود. او این حالت را به "کابوس‌های کافکاگونه" تشبیه می‌کند و قسم می‌خورد تجربیاتش را بنویسد تا "شاهد عینی"

باشد برای قربانیانی که دیگر نزد ما نیستند^{۱۸}.

بررسی کامل ابعاد پیچیده کشتار بزرگ همچنان نامعلوم است. ما شاهدان عینی انگشت‌شماری در حوزه‌های مختلف داریم. بنا بر آنچه به یقین می‌دانیم، اصفهان تنها شهرستان مهمی بوده که از گزند این فاجعه قِسر در رفته است. در آن زمان زندان‌های اصفهان، همچنان، زیر نظر پیروان منتظری اداره می‌شدند. به علاوه رژیم در سال ۱۳۶۷، برخلاف سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ اسامی اعدامیان را منتشر نساخته است و همواره تأکید داشته و هنوز هم دارد که چنین اعدام‌هایی هرگز به وقوع نپیوسته است.

رها شمار اعدام‌ها را در حوزه "هزاران تن"^{۱۹} ذکر می‌کند. شاهدی دیگر شمار را میانگینی میان ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر می‌داند؛ ۱۰۰۰ تن از چپ‌گرایان و بقیه از مجاهدین^{۲۰}. برآورد دیگری این شمار را به "هزاران" می‌رساند و اعدام‌های گوهردشت را، به تنهایی، حدود ۱۵۰۰ تن بر می‌شمارد^{۲۱}. با استناد از اطلاعات تازه، بررسی جدیدی از نواحی گوناگون، شمار قربانیان را ۱۲۰۰۰ تن اعلام کرده است^{۲۲}. برآورد عفو بین‌الملل جمع کل قربانیان کشور را ۲۵۰۰۰ تن اعلام داشته و تعداد بسیاری از قربانیان را چون به‌طور رسمی به فعالیت‌های ضد دولتی متهم نشدند، "زندانیان وجدان" خطاب کرده است^{۲۳}. رقم واقعی هرچه باشد، میزان اعدامی‌ها از شمار کشته‌شدگان سال ۱۳۵۷ که شامل افراد درگیر در قیام مسلحانه هم می‌شدند، به مراتب بیشتر است. در ۱۳۶۷، تمام قربانیان بیرحمانه به قتل رسیدند.

فداییان اکثریت اسامی ۶۱۵ تن از قربانیان را انتشار داده و در حد امکان وابستگی‌های سازمانی یا سیاسی و محل اعدام آنان را هم روشن ساخته است^{۲۴}. ولی این فهرست به هیچ‌وجه کامل نیست، زیرا تنها بخش‌هایی مشخص از بندهای زندان‌های اوین و گوهردشت را در بر می‌گیرد. از میان ۶۱۵ تن اعدامی، ۱۳۷ نفر مجاهد، ۹۰ نفر توده‌ای، ۱۰۸ تن فدایی اکثریت، ۲۰ نفر فدایی اقلیت و از سایر طیف فداییان ۲۱ نفر، کومله ۳۰، راه‌کارگر ۱۲، پیکار ۳ و دیگر چپ‌گرایان ۱۲ نفر اعلام شده است. وابستگی‌های ۱۸۲ نفر باقیمانده هم نامعلوم است.

حزب توده یادنامه‌ای درباره ۸۰ تن از شهدای خود منتشر ساخته است.^{۱۲۵} این صورت‌دربگیرنده ۲۰ افسر نظامی حزب که چهارتن در زمان شاه، مدت ۲۵ سال را در زندان گذرانده بودند، ۴ مهندس، ۱۲ متخصص، ۱۲ کارگر، ۱۱ کادر حزب - بسیاری دارای مدارک عالی تحصیلی از شوروی، ۸ آموزگار، ۵ دانشجو، ۲ پزشک، ۲ حسابدار و ۲ کارمند دولت می‌شود. ۱۰ تن از این افراد (از میان شرکت‌کنندگان میزگردهای اعترافات) عضو کمیته مرکزی حزب بودند. به لحاظ محل زادگاه، ۱۷ تن از این افراد متولد تهران، ۱۶ نفر متولد آذربایجان، ۱۵ تن متولد مازندران، ۱۴ نفر از استان مرکزی، ۹ نفر متولد کردستان و ۷ نفر اهل خوزستان بودند. میانگین سنی آنان چنین بود: ۱۱ نفر در بیست سالگی، ۲۳ تن در سی سالگی، ۱۴ تن در چهل سالگی، ۱۰ نفر در پنجاه سالگی، ۱۹ نفر در شصت سالگی، ۵ نفر در هفتاد سالگی و ۱ نفر در هشتاد سالگی. این شکل از تفتیش عقاید هرگز ملاحظه سنی در بر نداشت.

برخی از قربانیان از سال ۱۳۶۲ در زندان بودند. برخی دوره محکومیت خود را سپری کرده بودند. عده‌ای هنوز محاکمه نشده بودند. ولی به تقریب همه آنها با جرم‌های به نسبت سبک دستگیر شده بودند. آنهایی که جرم‌های سنگین داشتند پیشتر اعدام شده بودند. کشتار سال ۱۳۶۷، با یک تفاوت وارونه، شباهت زیادی به مورد "مفقودشدگان" آمریکای لاتین معاصر داشت. در آمریکای لاتین، روش‌های تفتیش عقاید به رغم حضور کلیسای کاتولیک به کار نرفت. اما در ایران، در نبود چنین سنتی، این روش‌ها به کار گرفته شد. تفتیش عقاید قرون وسطایی حضور خود را در ایران معاصر نمایان ساخته بود.

خانواده‌ها از اعدام‌ها تا مدت‌ها پس از ۴ آذر همان سال آگاه نشدند. برای جلوگیری از گردهمایی‌های خیابانی، آنها در گروه‌های مجزا در طول چندین هفته از این فاجعه آگاهی یافتند. به آنها به طور مشخص دستور داده شده بود که حق برگزاری مراسم سنتی چهل روز سوگواری را ندارند. به برخی با تلفن خبر داده شده بود. بیشتر آنها به کمیته‌های محل - بعضی هم به زندان اوین - احضار شده بودند تا

لوازم شخصی و وصیت‌نامه زندانی خود را تحویل گیرند. تنها، وصیت‌نامه‌هایی که آسیب سیاسی برای حکومت نداشت، به خانواده‌ها تحویل داده می‌شد.

بستگان زندانیان بسیار پیش‌تر از آذرماه نگران اوضاع بودند. آنها گورهای بی‌نام و نشان بهشت‌زهر - گورستان اصلی - و خاوران، گورستان تازه بنیاد شرق تهران که در مجاورت گورستان بهایی‌ها واقع شده رادیده بودند. بهشت زهر گورستان ویژه مسلمانان و خاوران ویژه ملحدین بود. مجاهدین - چون مسلمان بودند - اجازه دفن در بهشت زهر را داشتند. اما مارکسیست‌ها - به دلیل بی‌دینی - باید در محل جداگانه‌ای به خاک سپرده می‌شدند. قانون نجاسات درست به مانند زمان حیات، در موقع مرگ هم به قوت خود باقی بود. رژیم حتی جنازه برخی از فداییان کشته‌شده در زمان ساواک راهم به خاوران انتقال داد. مسئولان نام کافرستان و لعنت آباد را هم بر گورستان خاوران گذارده بودند. اما، سوگواران، چون در آنجا دسته‌های گل سرخ کاشته بودند، عنوان گلزار خاوران را برای گورستان برگزیدند. در ایران کنونی گورستان توان چشمگیر بیشتری از محل دفن مردگان دارد.

حتی حالا، پس از گذشت یک دهه، اهداف فراسوی کشتار همگانی سال ۱۳۶۷ همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده‌است. برخی اعتقاد دارند رژیم یا در مقابل اعتصاب غذاهای اوین واکنش نشان داد و یا می‌خواست مشکل ازدیاد جمعیت زندان‌ها را حل نماید. به معنای دیگر، اعدام‌های گروهی شکلی از "خانه‌تکانی" بود. برخی دیگر معتقدند این اعدام‌ها فقط برای خاموش نمودن صدای مخالفین و گسترش جو وحشت در جامعه طراحی شده بود. عده‌ای دیگر این مسئله را مرتبط به پذیرش قطعنامه سازمان ملل از جانب خمینی می‌دانند؛ اقدامی که خود او آن را به "نوشیدن جام زهر" تشبیه کرد. براساس این انگاشت، اقدام به اعدام‌های گسترده برای منحرف ساختن خشم‌های ناشی از جنگ پرهزینه و بی‌فایده‌ای که او قادر بود شش سال پیش، در زمان آزادسازی خرمشهر، به آن خاتمه دهد، به سمت دیگری بود. اما بعضی دیگر این مسئله را ناشی از حمله گسترده نظامی مجاهدین به خاک ایران از مرزهای غربی، به محض

پذیرش قطعنامه از سوی خمینی ارزیابی کرده‌اند.^{۳۶} در هر صورت، این نظریه‌ها، براساس یک بررسی موشکافانه نیست. زندان‌ها در سال ۱۳۶۷ بیشتر از هر زمان دیگری طی هشت سال گذشته خلوت بود. در همان زمان، برحسب اتفاق قزل حصار، از وجود زندانیان سیاسی خالی شده بود. وانگهی، اگر رژیم مشکل کمبود جا داشت، می‌توانست به راحتی با آزادی توابعین و افرادی که دوران محکومیت‌شان را سپری کرده بودند، جای بیشتری باز کند. مسئله اعتصاب غذاها بسیار پیش از برپایی هیأت ویژه حل شده بود. پنهان‌کاری و سرپوش گذاردن بر کل ماجرا، این گزینه که کشتار بزرگ برای گسترش جو وحشت در اجتماع طراحی شده بود را بی‌اساس می‌سازد. اگر هدف ارباب اجتماعی بود، حاکمیت می‌باید هم‌چون سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ اعدام‌ها را با تبلیغات وسیع برملا می‌ساخت.

آتش بس شاید برای خمینی "زهر" بوده، اما برای کشور، بویژه نظامیان، رحمتی الهی بود. در برابر تجاوز مجاهدین که از آغاز مایه آبروریزی کامل بود، ممکن است، برای حکومت، توجیهی بر اعدام گروهی آنها باشد، اما با هیچ عقل سلیمی توجیه کننده کشتار وسیع دیگران، مثل چپ‌گرایان که مخالف مجاهدین هم بودند - بخصوص که متهم به "قیام علیه خدا" هم نشده بودند - نمی‌تواند باشد. همچنین، حاکمیتی که جنگ را خاتمه داده و تجاوز مجاهدین را درهم شکسته، نمی‌تواند به چنان سطحی از بی‌ثباتی رسیده باشد که دست به آنچنان اقدام حادی بزند. در اساس بسیاری از چپ‌گرایان در حالی در برابر هیأت ویژه قرار گرفتند که انتظار دریافت عنو به خاطر جشن و سرور ناشی از خاتمه جنگ را داشتند.^{۳۷} در نتیجه، به نظر می‌رسد اعدام‌های مذکور نه از روی شتاب و هراس که حاصل نقشه‌ای حساب شده بود.

پاسخ واقعی، شاید در جایی دیگر نهفته باشد؛ در مجموعه نیروهای درون حاکمیت. صلح با عراق موجب شد تا خمینی به این درک برسد که با ارزش‌ترین نقطه اتکایی که هواداران او - دربرگیرنده معتدل‌ها، افراطی‌ها، اصلاح‌طلب‌ها، بنیادگرایان جزمی (دگم) و

مصلحت‌گرایان (پوپولیست) را دور هم نگهداشته، از دست داده است. او همچنین دریافته بود که با ناتوانی و مریضی جسمی خود به زودی از صحنه خارج و در نتیجه حامیانش رهبر اصلی شان را از دست خواهند داد. او در ضمن می‌دانست که شخصیت‌های پرنفوذ معتدل درون حاکمیت، همچون **حجت‌الاسلام رفسنجانی**^{۲۸} امیدوارند روزی، هم روابطی با عناصر معتدل اپوزیسیون برقرار کنند و هم پُل رابطه با غرب را مجدداً احیاء نمایند.

برای ایجاد همبستگی ظاهری، خمینی دو راهبرد را پیش روی قرار داد: فتوای قتل سلمان رشدی^{۲۹} و کشتار جمعی. فتوای قتل رشدی نه تنها کشور رابه انزوای کامل می‌کشاند که هرگونه امیدی به همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب را در آینده از میان می‌برد و مانعی مهیب - اگر نگوییم حل‌ناشدنی - بر سر راه رهبران آینده ایران که امید به آن داشتند، قرار می‌داد. از آن مهم‌تر، یک حمام خون می‌توانست ایمان حامیان وی را در بوته آزمایش قرار دهد. این بینش قادر بود معتقدان نه چندان جدی را از مؤمنان واقعی، معتقدین نیم‌بند را از انقلابیون راستین، عناصر سُست‌ایمان را از هم‌پیمانان حقیقی جدا سازد. این مسئله آنان را مجبور می‌ساخت تا به این امر پی ببرند که مُردن و ماندن باید در کنار هم و دست در دست هم باشد. این روش آنها را در مقابل موارد حقوق بشر و آزادی‌های فردی ساکت می‌کرد. در نهایت این اقدام، یک‌بار برای همیشه، رابطه مذهب‌یون افراطی (رادیکال) درون جنبش را با افراطیون غیرمذهبی (سکولار) خارج از نظام قطع می‌کرد. در اساس کادرهای حزب توده در سال‌های ۶۳-۱۳۶۲ به خاطر اعتراف به روابط پنهان خود با جناح‌های افراطی داخل نظام - بویژه وزیر کار - زیر شکنجه رفتند. به طور خلاصه، کشتار، هم غسلِ تعمید با خون و هم پاکسازی درون تشکیلاتی بود.

این هدف با موفقیت به سرانجام رسید، **آیت‌الله منتظری** را، از سمت جانشین رهبری، مجبور به استعفا ساخت. در طول سال پیش از آن، منتظری با روحانیون دیگر بر سر شماری از مسائل - مانند محاکمه مهدی هاشمی^{۳۰}، فعالیت‌های ضد تبلیغات تابلوهای شهری، دادگاه‌های ویژه، تعیین قضات و حکام شرع، مدرسین حوزوی،

امامان جمعه، روسای زندان‌ها و کمیسیون‌های ویژه تحقیق مجلس در امور زندان‌ها، اختلاف پیدا کرده بود^{۳۱}. ولی این اختلافات پشت درهای بسته باقی ماندند. غیرخودی‌ها، حتی زندانیان، هیچ سرنخی از آنچه پشت صحنه در جریان بود، نداشتند. براساس نوشته‌های یک زندانی: "ما چپی‌ها قادر نبودیم هواداران و مخالفان روحانی یا مسئول زندان منتظری را، از هم، تمیز دهیم. ما به اشتباه خود مدت‌ها بعد پی بردیم"^{۳۲}.

کشتارهای جمعی مبدل به آخرین تلنگر به منتظری شد. او شتابان با نگارش سه نامه سرگشاده؛ دو نامه به خمینی و یک نامه به هیأت ویژه - "هزاران اعدام" را محکوم نمود. او خطاب به گیرندگان نامه‌ها نوشت که بیشتر از هرکس دیگر قربانی اقدامات مجاهدین معاند بوده زیرا آنها پسروی را ترور کرده بودند. او، آنگاه، هیأت ویژه را به خاطر اعدام توابعین و متهمانی با تخلفات سبک که در یک دادگاه صالح فقط توبیخ می‌شدند، سرزنش کرده، متهم به تخطی از اسلام می‌کند. او همچنین هیأت ویژه را به خاطر گذاردن تکالیف شاق بر دوش زندانیان و حتی درخواست رفتن به روی میدان‌های مین، مورد مؤاخذه قرار می‌دهد. "علاوه بر این، رنجاندن بسیاری از شهروندان این اعدام‌های غیرقانونی برای دشمنان ما در خارج از مرزها خوراک تبلیغاتی گسترده‌ای فراهم می‌کند تا به ما بتازند"^{۳۳}. منتظری در خاتمه تقاضا می‌کند تا وی را از "مسئولیت خطیر" رهبری آینده انقلاب معاف کنند.

خمینی ناگزیر می‌شود در لثافه چنین پاسخ بگوید "مسئولیت نیازمند بُردباری بیشتر از آنچه شما نشان دادید است"^{۳۴}. خمینی برای تبرئه سیاسی خود، مدعی شد که همیشه در خصوص توانایی منتظری تردید داشته و زیر فشار مجلس خبرگان مجبور به گزینش وی شده است. خمینی اعلام می‌دارد "به همین دلیل برای هم‌شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می‌کردیم. ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی‌خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم"^{۳۵}.

طی ماه‌های بعد، حاکمیت به صورت گزینشی، شماری از نامه‌های رد و بدل شده میان خمینی و منتظری را منتشر می‌سازد.

هدف صریح این امر توجیه استعفانامه منتظری بود. اما آنچه گزینشی منتشر شد در اساس گرد محور ماجرای مهدی‌هاشمی دور می‌زد و از طرح مسئله کشتار جمعی پرهیز می‌کرد، در نتیجه از سیاست کلی حاکمیت که اعدام‌ها در اصل رخ نداده، تبعیت می‌نمود^{۳۶}. همچنین، ده سال بعد، وقتی منتظری جرأت کرد تا بار دیگر انتقادهایش را مطرح سازد، حاکمیت با "منحط" شناختن وی در چندین مورد، او را مورد مؤاخذه قرار داد، ولی به موضوع فجیع کشتارهای جمعی اشاره‌ای نکرد^{۳۷}. منتظری به محض استعفا، درست مانند آیت‌الله شریعتمداری، غیرخودی محسوب می‌شد. دفتر او تعطیل و عکس‌های او از اماکن عمومی برداشته شد. نام او از رسانه‌های همگانی حذف شد. افزون بر این، وی را در شهر قم، حبس خانگی کردند. در نتیجه، خمینی هنگام مرگ در خرداد ۱۳۶۸، اطمینان داشت که حاکمیتی بدون عناصر سُست و بی‌اراده برجای می‌گذارد. آنها که باقی ماندند سرسپردگی خود را یا توسط شرکت در کشتارهای جمعی یا پشتیبانی از آن به اثبات رسانده بودند. نبوغ خمینی هرگز نباید دست‌کم گرفته شود.

حاکمیت به محض نائل آمدن به اهداف خود، کشتارهای جمعی را متوقف ساخت و در نتیجه، نادرستی این برداشت که آغاز این واقعه از روی وحشت بوده، را ثابت کرد. با فروکش کردن فعالیت هیأت‌ویژه، درهای زندان‌ها گشوده شد، خانواده‌های عزادار فرصت یافتند تا در گورستان، جمع شوند. حاکمیت حتی نسبت به حضور خانواده‌ها در گورستان‌های خاوران و بهشت زهرا حساسیت نشان نداد. برخی از خانواده‌ها، جامعه دفاع از زندانیان سیاسی را تأسیس و خبرنگارهای با عنوان «بانگ‌رهای» منتشر ساختند. این امر باعث شد تا در حالی که اخبار زندان به بیرون انتقال می‌یافت، زندگینامه زندانیان اعدامی هم انتشار یابد. جامعه یادشده، حمایت فداییان اقلیت، مجاهدین، توده‌ای‌ها، فداییان اکثریت، کومله، راه‌کارگر و حزب دمکرات کردستان را همراه داشت.

حاکمیت همچنین به گالیندو پُل^{۳۸}، مسئول کمیسیون ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر ایران، اجازه داد تا ضمن دو سفر جداگانه به

ایران حتی از زندان اوین هم دیدن کند^{۳۹}. لاجوردی در اوین همراه با گروه موسیقی به پل خوش آمد گفت، ناگفته نماند که در ورودگاه آشویتز^{۴۰}، آلمان‌ها هم با ارکستر موسیقی به استقبال هیأت‌های صلیب سرخ می‌رفتند. از آن گذشته، لاجوردی و سایر سرپرستان زندان‌ها در این دوران شلاق زدن زندانیان به جرم به جانیاوردن فرایض دینی و نمازگزاری را متوقف ساخته بودند. در همین دوران، تأکید بر توبه علنی متوقف شد و به انزجارنامه و تعهد کتبی برای خودداری از سخن‌نگفتن درباره تجربیات زندان قناعت می‌شد^{۴۱}. با جار و جنجال فراوان، لاجوردی در نهایت خبر صدور حکم عفو عمومی گسترده‌ای را به این مفهوم که تمامی زندانیان سیاسی به زودی آزاد خواهند شد را، اعلام داشت.

در سال ۱۳۶۸ تلویزیون ایران مراسم گسترده نماز جمعه تهران واقع در مرکز شهر را به نمایش درآورد که در آن مجاهدین و سلطنت‌طلبان سابق، چپ‌گرایان نام‌آشنا و گروه‌های مارکسیست بریده حضور داشتند^{۴۲}. یکی از زندانیان سیاسی پیشین در یادمانده خود شرح می‌دهد که چگونه یک صبح جمعه، بدون هیچ هشدار، به او دستور داده شد تا بهترین لباس خود را به تن کرده و با اتوبوسی به محل گردهمایی اعزام می‌گردد و در محل تابلویی هم به دست می‌گیرد^{۴۳}. رسانه‌ها چنان شبهه‌ای به وجود آوردند که این "توابین"، چون "بخشوده شدند"، به زودی مورد عفو قرار خواهند گرفت. عنوان یکی از روزنامه‌ها چنین بود: «صبح آزادی برای افرادی که به دامان نور واقعی بازگشتند»^{۴۴}. از یکی از شرکت‌کنندگان نقل شده است که برخی از این افراد که به دین اسلام بازگشته‌اند در مقابل ساواک مقاومت کرده و مارکسیسم را رها نکرده بودند.

پایان اعتراف‌های تلویزیونی

نمایش‌های اعتراف‌های تلویزیونی که در میانه دهه ۶۰ به اوج خود رسیده بود، به تدریج در اواخر آن فروکش کرد و در دهه ۷۰ گاه‌گذاری دیده می‌شد. البته این به معنای خاتمه سرکوب سیاسی

نبود. درست بر عکس، بازداشت‌های خودسرانه، اعدام‌های مخفیانه و حتی محاکمه افراد خارج از ضوابط، هرچند در میزان کمتری، همچنان در جریان بود. به‌رغم عفو سال ۱۳۶۸، شمار زندانیان سیاسی همچنان بالا باقی مانده بود. براساس گزارش سازمان ملل، در سال ۱۳۷۳ ایران هنوز بیش از ۱۹۰۰۰ زندانی سیاسی داشت^{۴۵}. رهبران یهودیان و بهاییان به عنوان "جاسوس بیگانگان" همچنان تیرباران می‌شدند. رقم ترور کوشندگان سیاسی در تبعید افزایش یافته بود. ناپدید شدن دگراندیشان داخل کشور آغاز شده و برخی به‌طور ناگهانی "به دلایل طبیعی" فوت می‌کردند و هدف تبلیغات دولتی، بویژه توسط برنامه جدید تلویزیونی با عنوان «هویت»، قرار می‌گرفتند. تخصص این برنامه در نام‌بردن از روشنفکران به عنوان "مأموران استخداسی" بهاییان، صهیونیست‌ها، فراماسون‌ها، بریتانیایی‌ها، آمریکایی‌ها و حتی آلمانی‌ها بود. به دلایل آشکار، شوری از این تبلیغات گسترده حذف شده بود.

گذشته از این، مسئولان زندان همچنان به آزار و شکنجه زندانیان برای گرفتن اعترافات ویدیویی و نفی افکار گذشته‌شان ادامه می‌دادند، اگرچه آنها را دیگر حتی از تلویزیون دولتی پخش هم نمی‌کردند. در سال ۱۳۷۳، سازمان ملل گزارش می‌دهد که رژیم دوباره به روش خودداری از آزادی زندانیان تا زمان انکار افکار و اعتقادات گذشته خود در برابر دوربین بازگشته است^{۴۶}. گزارشی مشابه از سوی سازمان عفو بین‌الملل حاکی از آن است که در اواسط دهه ۷۰ استفاده از شکنجه برای گرفتن اعتراف دوباره، به زندان‌ها بازگشته است^{۴۷}. اما، در این زمان، بویژه برای محاکمات غیرعلنی، نوارهای ویدیویی فقط مصرف داخلی دارند. درست مانند روسیه استالینی در سال‌های پس از ۱۹۳۹، حاکمیت پخش اعتراف‌ها را متوقف ساخته، اما همچنان از آنها در محاکمه‌های غیرعلنی استفاده می‌کرد. اعتراف‌های اجباری بخشی از جریان عادی سیستم قضایی شده بود^{۴۸}.

توقف پخش اعترافات از سوی حاکمیت به دلیل احترام آن به موازین حقوق بشر نبود، آنها دریافته بودند که سطح آگاهی جامعه

بخصوص تماشاچیان این برنامه‌ها بالا رفته و با مقوله اعترافات اجباری و توطئه‌های خارجی آشنایی بیشتری پیدا کرده‌اند. خیلی‌ها از شنیدن مداوم "در خطر بودن کشور" خسته شده بودند. برخی درباره جو سوؤظنی که یک دهه پیش کشور را فراگرفته بود لب به سخن گشوده بودند. شگفت‌انگیز این که بقایای خود حاکمیت به فرونشاندن این شرایط کمک شایان توجهی کردند. با فرارسیدن دهه ۷۰ کمتر کسی باور می‌کرد قدرت‌های خارجی قادر به تصرف کشور باشند. در هر صورت، ایران از بحران‌هایی چون گروگانگیری یا جنگ با عراق جان سالم بدر برده، اتحاد شوروی سقوط کرده بود و ایالات متحده نتوانسته بود مسیر انقلاب را منحرف سازد. از این‌ها گذشته، در پرتو این شعار، برملا شدن مسئله **ایران گیت** و روابط حاکمیت با اسرائیل و ایالات متحده، تو خالی می‌نمود. مگر این خود خمینی نبود که شعار "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" را عنوان کرده بود؟

مهم‌تر از این‌ها، رشد آگاهی در میان توده‌های مسئول بود که زمینه مورد نیاز نمایش اعترافات را مهیا می‌ساخت. در اواخر دهه ۶۰، نه فقط **سازمان ملل و عفو بین‌الملل**، بلکه تمام گروه‌های مخالف حکومت هم مدارک مربوط به شرح شاهدان عینی از نحوه گرفتن انزجارنامه‌ها، اعتراف‌های فرمایشی و به کارگیری شکنجه در زندان‌ها را منتشر ساخته بودند و این تناقضی آشکار با کم‌گویی‌های پیشین برای بحث در این باره بود. در نامه‌هایی که **امیرانتظام**، معاون و مشاور بازرگان، توسط نمایر به **سازمان ملل** ارسال داشت، موارد فشار بر روی زندانیان برای گرفتن اعتراف‌های نادرست و غیرواقعی ثبت شده است.^{۱۴۹} در اقدامی مشابه، در نامه سرگشاده یک جراح زندانی به منتظری، ضمن توصیف شکنجه‌ها، آمده "شما یکبار گفتید گناه استفاده از شکنجه برای گرفتن اعترافات دروغ، از زنا در کعبه هم بدتر است"^{۱۵۰}. و همین‌طور، کیانوری از سلولش در صحبت با **گالیندو پل** از چگونگی شکنجه خود و همسرش برای گرفتن اعتراف فرمایشی سخن به میان آورده بود. برای اثبات مطالب خود، او بازوی شکسته‌اش را نشان می‌دهد.^{۱۵۱} پل می‌افزاید **مریم فیروز** به خاطر کتک‌هایی که ۸ سال پیش خورده بود با شنیدن، خوردن غذا و نشستن مشکل داشت.^{۱۵۲}

اشاره به اعترافات زیر شکنجه، حتی به رسانه‌ها هم رسید - ولیکن غیرمستقیم. در سال ۷۲-۱۳۷۰، کیانوری که حالا در خانه زندانی بود، گفتگوهای مفصلی با روزنامه‌های کیهان و جمهوری اسلامی انجام داد.^{۵۳} هرچند گفتگوها همزمان با فروپاشی اتحاد شوروی بود، کیانوری، "برای ثبت در تاریخ"، از فرصت استفاده کرد و در اساس اعترافات خود و سایر همکارانش به جاسوسی را تکذیب نمود. اتهام "خیانت" حزب‌توده، در هر زمان، وارد کرد. به موارد رقابت‌های مذهبی در سطح جهان اشاره کرد و طبری را به خاطر "بازیافتن دوباره اسلام" به تمسخر گرفت. او با تعصب از "دستاوردهای بی سابقه" انقلاب کبیرا کتبر دفاع نموده، آن را "مبارزات قهرمانانه مردم شوروی" خواند و مشکلات کنونی مسکو را برعهده "خائنانی" چون گورباچف و یلتسین گذارد. به طور خلاصه، به رغم هفت سال القائات زندان، او یک استالینیست خدشه‌ناپذیر باقی مانده بود.

البته کیانوری، استالین را فقط در دو مورد محکوم کرد. به گفته او، استالین، "افسران نظامی میهن پرست ورزیده‌ای که به هنگام جنگ با متجاوزین خارجی می توانستند مفید باشند را اعدام کرد". بدتر از آن، او از روشهای "قرون وسطایی تفتیش عقاید برای گرفتن اعتراف" استناد می کرد. "اعترافاتی را که مردم - در آن زمان - باور می کردند. البته آنها واقعیات را سال‌ها بعد بازیافتند". شخص نباید حتمی متخصص امور کرملین باشد تا دریابد منظور کیانوری فراتر از استالین، میهن خود است. در این گفتگوها، کیانوری درباره چگونگی زنده ماندن خود در دوران محکومیت سخنی به میان نیاورد، شاید به این دلیل که او، مانند بسیاری دیگر، تعهد داده بود تا درباره تجربیات زندان حرفی نزند.

افزایش آگاهی‌ها درباره شکنجه باعث درک بسیار بیشتری از شرایط توأبین گردید تا جایی که حتی با آنها احساس همدردی هم می شد. این امر بار دیگر در تقابل فاحش با گذشته بود. به طور سنتی، واژه اعتراف مترادف با خیانت و روگردانی بود. در سال‌های پایانی دهه ۶۰، این واژه چیزی بیش از واکنشی در برابر درد و فشار تحمل‌ناپذیر نبود. به همین قیاس، واژه توأب در ابتدا به معنی نزدیکی و همکاری فعالانه بود. در پایان دهه ۶۰، معنای آن فراتر از اطاعت

منفعل و محدود نمی رفت. زندانیان خود عمیقاً میان توابین تاکتیکی و واقعی، سست و محکم، اعترافات مرگبار و بی آزار، آنهایی که "شکسته" بودند و تبدیل به فرمانبردارانی بی اراده شده بودند و افرادی که وادار به همکاری فعال شده بودند، فرق می گذاشتند.

رها می نویسد زندانیان با دقت نمایش اعترافات را نگاه می کردند تا دریابند کدام یک از سخنرانان بدون کوچکترین مقاومتی تسلیم شده و کدام تا سرحد مرگ ایستادگی کرده اند.^{۵۴} او شرح می دهد که هنگام ظاهر شدن مهدی هاشمی - فردی با کمترین نزدیکی به مارکسیست‌ها - بر روی صفحه تلویزیون او و سایر همبندان چپگرایش، ناخودآگاه، باخوداندیشیده بودند که "چقدر شکنجه‌اش کرده اند؟"^{۵۵} او می افزاید که کسی نباید واژه پُرمعنای خائن را به سادگی به کار برد.^{۵۶}

زندانی دیگری می نویسد، افراد باید مابین اشخاصی که "اعترافات" سطحی می کنند و آنهایی که فعالانه همبند خود را آزار می دهند، تمایز قائل شوند. او معتقد است واژه "تواب" باید برای این آزاردهنده‌ها در نظر گرفته شود.^{۵۷} دیگری اعتقاد دارد اشخاص باید طیف خاکستری گسترده‌ای که میان "خیانت" و "مقاومت" وجود دارد را در نظر گرفته، مابین درجات متعدد همکاری فرق بگذارند و پیش از برچسب "تواب" زدن به افراد، کمی بیاندیشند.^{۵۸} فداییان اقلیت معتقدند، تا آنجا که به زندانبان ربط پیدا می کند "تواب" واقعی کسی است که تا آخر خط برود، برایشان جاسوسی کند، زندانیان دیگر را شلاق بزند و در اعدام‌ها شرکت جوید.^{۵۹} فداییان اقلیت گزارش می دهند که در سال ۱۳۶۷ آنقدر مجاهدین "اعترافات تاکتیکی" کرده بودند که با مهار تمام بندها، ضمن استفاده از فرصت، دور از چشم زندانبانان به سایر زندانیان کمک می کردند.^{۶۰} آشکارا، توبه به خودی خود، دیگر آن کارایی مهلک گذشته را نداشت تا آبرو و شرافت قربانی را در هم شکند. بدون این توانایی، نمایش اعترافات، زمینه‌های کشنده خود را از دست داده بود.

به جای نابودی قربانی، توبه‌های علنی، حال تهدیدی برای بی اعتباری خود دستگاه به شمار می آمد. پُل گزارش می کند که

در اعترافات تلویزیونی سال ۱۹۹۰ "ناباوری‌های بسیاری برانگیخته شده بود". توبه‌کنندگان نه تنها فاقد صحت و خودانگیختگی بودند، بلکه زمینه‌ساز طرح پرسش‌های بسیاری در خصوص "شیوه کار زندان‌ها" هم شدند^{۶۴}. سایر بازدیدکنندگان از ایران، همراه با خوانندگان نشریات فارسی‌زبان داخل و خارج از کشور، از این همه علاقه نسبت به گالیه، بوخارین، ژاندارک، دوران تفتیش عقاید، آرتور میلر، کویستلر و از همه چشمگیرتر اوروول به وجد آمده بودند. آنهایی که در گذشته «ظلمت در نیمروز»^{۶۵} کویستلر و «۱۹۸۴» اوروول^{۶۶} را به عنوان تبلیغات دوران جنگ سرد مردود می‌دانستند - حالا برای نخستین بار، آنها را جدی می‌گرفتند^{۶۷}. به عبارت دیگر، ساختار فکری روشنفکران ایرانی، مانند هم‌تایان غربی خود، نسبت به گل مقوله اعترافات علنی موشکافانه‌تر شده بود. آنها دیگر این موارد را در ارتباط با حقیقت و کفاره و ندامت نمی‌دانستند. به عکس، این موارد به شکنجه، شقاوت و ترور دولتی ربط داده می‌شد.

حاکمیت که همواره نسبت به استنباط مردم حساسیت به خرج می‌داد، به اندازه کافی هوشیار بود تا دریابد چنین نمایش‌هایی جنبه‌های مخرب پیدا کرده‌است. سه مورد پُر جنجال، این مسئله را روشن می‌سازد. در ۱۳۶۹، وزارت اطلاعات اعلام کرد که هشت همکار بازرگان، شامل یار نودساله او^{۶۵}، به ایجاد "ستون پنجم" برای آمریکا، در برابر دوربین تلویزیون اعتراف کرده‌اند^{۶۶}. وزارتخانه مذکور وعده داد دادگاه آنها علنی خواهد بود و اعترافات تلویزیونی شان پخش می‌شود تا همگان از رابطه ساختگی این افراد با یک زندانی ایرانی در آمریکا وابسته به صدای آمریکا^{۶۷}، که همه می‌دانند وابسته به سیا است، مطلع گردند. در تضاد مشهودی با دهه گذشته، بیشتر مخالفان، شامل حزب توده و تشکل خود بازرگان (نهضت آزادی)، بیدرنگ اعلام داشتند چنین اعترافاتی بدتر از بی‌ارزش هستند، زیرا آنها محصول شکنجه‌هایی هولناک بوده‌اند^{۶۸}. بدون پخش هیچ اعتراف تلویزیونی، این هشت تن پشت درهای بسته محاکمه و محکومیت‌های کوتاهی دریافت داشتند.

در سال ۱۳۷۴، وزارت اطلاعات اعلام داشت که نویسنده به نام،

علی اکبر سعیدی سیرجانی در برابر دوربین به زیاده‌روی در مصرف مشروب، مواد مخدر، قمار، روابط جنسی نامشروع، به‌خصوص همجنس‌بازی و لواط - و "جاسوسی برای قدرت‌های بیگانه"، "دریافت پول از غرب، سلطنت‌طلبان، فراماسون‌ها و اسرائیل" اعتراف کرده است.^{۶۹} پیش از بازداشت او به موجب شعری در هجو مقام رهبری، سیرجانی برای حمایت خود از انقلاب، اسلام و امام خمینی شهرت داشت. وقتی کانون‌نویسندگان، به دادخواهی از او مبادرت ورزید، وزارت اطلاعات، به آنها، پیشنهاد نمایش اعترافات ویدیویی وی را داد. اما آنها این پیشنهاد را باین عنوان که طی سال‌های اخیر از این دسته اعترافات به‌اندازه کافی دیده‌اند، رد کردند. نه‌ماه بعد، دولت اعلام کرد که سیرجانی در اثر "سکته قلبی" از پا درآمد. اعترافات تلویزیونی او هرگز نمایش داده نشد.

به همین‌گونه، فرج سرکوهی^{۷۰}، سردبیر نشریهٔ چپ‌گرای آدینه، در آبان ۱۳۷۵ توسط مأموران امنیتی ربوده شد. او توانسته بود ظرف این مدت نشریه خود را با دوری جستن از مسائل جنجالی منتشر سازد. اما درست پیش از ناپدیدشدنش، بیانیه‌ای را علیه سانسور امضاء نموده و مقاله‌ای انتقادی درخصوص برنامهٔ تلویزیونی «هویت» به چاپ رسانده بود. پس از غیبتی چهل و هفت روزه، سرکوهی باردیگر در برابر دیدگان عموم ظاهر شد و با ارسال نمابری به بیرون از ایران، به عنوان نامه‌ای سرگشاده، ربوده شدن خود را شرح داد. او می‌نویسد برای "اعتراف" ویدیویی به "جاسوسی برای بیگانگان" و دروغ‌پردازی بیشرمانه درخصوص زندگی جنسی خود و دیگر همکارانش تحت شکنجه قرار گرفته است. با مقایسه تجربه خود و داستان «۱۹۸۴» اورول، سرکوهی درخاتمه می‌افزاید "من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم؛ اما همه آن ۸ سال به‌اندازه ۵ دقیقه از این ۴۷ روز زجرآور نبود"^{۷۱}. بار دیگر، ویدیوی اعترافات وی نیز هرگز پخش نگردید.

توبه‌ها و اعترافات تلویزیونی در ابتدای امر، به عنوان نمایشی بزرگ برای ستایش از حاکمیت و محکومیت مخالفان تهیه شده بود. اما زمانی که تدارک و چگونگی تهیه نمایشاتی از این دست افشا شد،

دیگر جنبه مُخَرَّب پیدا کرد. به جای آن که توجیه‌گر اعمال قدرتمداران باشد، مشروعیت آنان را به مخاطره انداخت. این جریان‌ها به جای تمرکز روی مخالفان، برای جامعه یادآور خصیصه خوفناک خود دستگاہ بود. در عوض پراکندگی مخالفان، اگر نه رسمی، دست کم در محدوده محکومیت جمعی اعترافات اجباری و وضعیت وحشتناک زندان‌ها باعث اتحاد آنها شد. به جای برجسته نمودن ضعف‌های مخالفان، توجه بیشتری را به سمت خود دستگاہ، بویژه روش‌هایی که برای تهیه چنین نمایش‌هایی اتخاذ نموده بود، معطوف داشت. به عوض ارایه "افشاگری‌های مهیج"، آنها عموم راباهمان فهرست بازیگران تکراری، سناریوهای تکراری و قیافه‌های درهم تکراری کلافه کرده بودند. نمایش بزرگ، مبدل به فیلم‌های وحشتناک دست دوم بدون دلهره، شده بود. از این رو، فرصت برای پایان دادن به برنامه‌هایی از این دست فرا رسیده بود.

البته این غیبت، به معنای برجای نماندن نشانی از آنها در تاریخ ایران نیست. به عکس، بسیاری در ایران معاصر، مانند اتحاد شوروی پیشین باید پرسش‌های بنیادین فراوانی را از خود پرسند: "چه نوع حکومتی به چنین نمایشاتی نیازمند است؟"، "نمایشاتی از این قبیل، چه چیزی را درباره خصلت واقعی حاکمیت، آشکار می‌سازند؟"، "آیا آزادی‌های فردی در کشوری که دست به این‌گونه اعمال می‌زند، حفظ می‌شود؟"، "جایگاه اخلاقی دستگاهی که اتکای بسیاری بر عذاب و شکنجه زندانیان دارد، چیست؟". جمهوری اسلامی دهه گذشته را به زحمت پشت سر گذارد. اما در آینده، عواقب این نمایشات، به روشنی، گریبان آنها را خواهد گرفت. اعترافات و ندامت‌های اجباری نقش خود را بر روی حاکمیت و مخالفان آن، همانقدر بر شکنجه‌گران که بر شکنجه‌شدگان، حک کرده است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- برای یافتن موارد عینی رجوع کنید به م. رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده: خاطراتی از زندان زنان جمهوری اسلامی»، هانور ۹۴-۱۹۹۲، ۳: ۴۸-۱۲۵، ن. باکدامن، «بنج شاهد اعدام‌های ۱۳۶۷»، نشریه چشم‌انداز، شماره ۱۴ (زمستان ۱۹۹۵)، ص ۵۴ تا ۷۲. سازمان راه‌کارگر، «کابوس دهشتناک: گفتگویی با سه تن از بازماندگان اعدام‌های جمعی ۱۳۶۷»، نشریه راه‌کارگر، شماره‌های ۹۲-۹۰ (ژانویه/مارچ ۱۹۹۲)، ک. همایون، «قتل عام گوهردست»، فدایی ۶۲-۶۱ (مارس/اپریل ۱۹۹۰)، بی‌نام، «خاطرات اعدام‌های جمعی از نگاه اعضای خانواده‌ها»، اتحادکار ۱۲ (اوت ۱۹۹۰)، بی‌نام، «روحانیون بی‌رحم: نامه مادر یک شهید»، اتحادکار ۳۵ (اوت ۱۹۹۲)، بی‌نام، «نامه‌ای از بستگان داغدار»، اتحادکار ۱۲ (اوت ۱۹۹۰)، بی‌نام، «نامه‌ای از گوهردست»، مردم ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۰)، بی‌نام، «نامه‌ای از زندان»، مردم ۲۵۹ (۱۶ مه ۱۹۸۹)، بی‌نام، «من شاهد قتل عام زندانیان سیاسی بودم»، پیام‌کارگر ۶۸-۶۳ (فوریه/مه ۱۹۹۰)، عفو بین‌الملل، «ایران: تخلفات حقوق بشر»، ۹۰-۱۹۸۷ (لندن ۱۹۹۰)، ۶۵-۱، کمیته باهجویان، «در سال ۱۳۷۷ بر ما چه گذشت؟» (پاریس ۱۹۹۴)، ۱-۲۲، ن. مهاجر، «کشتار جمعی در ایران» آرش ۵۷ (اوت ۱۹۹۶)، ۴-۸، «گفتگویی با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی»، اتحادکار ۴۱ (اوت ۱۹۹۷).
- ۲- ابته‌الله حسینی منتظری در کتاب خاطرات خود متن حکم را عیناً منتشر کرده و در همانجا اشاره می‌کند که نامه تاریخ ندارد. او در بخشی می‌گوید: «این نامه منسوب به امام تاریخ ندارد. اما این نامه روز پنجشنبه نوشته شده بود، روز سه‌شنبه توسط یکی از قضات به دست من رسید و آن قاضی بسیار ناراحت بود، من نامه را مطالعه کردم، خیلی تند بود که در عکس العمل عملیات مجاهدین خلق در مرصاد نوشته شده بود و شنیده شد که به خط حاج‌احمد اقا است... برای اطلاع بیشتر رک. به «خاطرات ابته‌الله منتظری» فصل ۴۵ ص ۱ و ۲، (م).
- ۳- گزارشات منتشره حاکی از آن است که ابته‌الله اشراقی در سمت دادستانی، رئیس در مقام معاونت دادستانی، تیری در مقام قاضی شرع و پورمحمدی در سمت نماینده وزارت اطلاعات در اوین ناظر بر اجرای احکام بودند. ناگفته نماند که نام پورمحمدی بار دیگر به عنوان مابستر در اجرای قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای بر سر زبان‌ها افتاد و حتی منجر به بازداشت، زندانی شدن و سپس محکومیت وی گردید، البته از کم و کیف اجرای احکام و رفتار با او، سندی در دست نیست. (م)
- ۴- مطور هوادارانی است که فقط در صورت ظاهر مدعی توبه شده و باطناً هنوز به اعتقاد تشکیلاتی خود وفادار بودند. طی رهنمودی به کادرها، اعضا و هواداران، سازمان مجاهدین از آنها خواسته بود تا برای حفظ نیروها دست به توبه‌های ظاهری زدند و بقولی «توبه تا کنیکی» شوند. این امر اگر در کوتاه‌مدت برای آنها و سایر افراد درگیر در این کار موفقیت‌آمیز بود، در درازمدت پیامدهای مهلکی داشت. این امر را در گفتگوی نشریه آرش (پاریس) با ناصر مهاجر، که در این باره سخن گفته، بخوبی می‌توان دید. مهاجر در بخشی از این گفتگو تصریح می‌کند: «... بدتر این که «توبه تا کنیکی»‌هایی که به دستور تشکیلاتی توبه می‌شدند، زودتر از دیگر توبه‌ها نو می‌رفتند. وقتی لو می‌رفتند تنها خودشان به زیر ضرب نمی‌رفتند، بلکه باعث افزایش خشونت زندان‌بان و سخت‌گیری دستگاه زندان بر کلیه زندانیان می‌شدند؛ و این به معنای ورود به مدار بالاتری از دور خشونت بود و فشار بیشتر، بر زندانی سیاسی. از هر جهت که به بیدیدنگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ چیز زندان جمهوری اسلامی به اندازه بیدید توبه آزار دهنده و انزجارآور نبوده است. این‌ها چشم و گوش زندان‌بان در داخل بندها بودند و برای تثبیت موقعیت‌شان نزد زندان‌بان از هیچ کاری فرو نمی‌گذشتند؛ از خبرچینی گرفته تا خالی کردن تیر خلاص به اعدام شدگان. و تصور کنید وقتی دست این چنین جانوران سیاسی رو می‌شد، به زندان‌بان چه حالی دست می‌داد و چه مصیبتی به بار می‌آمد (آرش، «زندان جمهوری اسلامی: دیروز و امروز - گفت‌وگوی پرویز قلیچ‌خانی با ناصر مهاجر»، شماره ۷۷ و ۷۸، خرداد ۱۳۸۰، ژوئن ۲۰۰۱، پاریس، ص ۱۷)، همچنین برای اطلاع بیشتر در این باره ن. ک. به ن. مهاجر، «کتاب زندان ۱» (آمریکا، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ن: نشر نقطه، صص ۲۶۴-۲۵۶، (م)
- ۵- م. رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده»، ۳: ۱۲۹.
- ۶- بی‌نام، «نامه‌ای از گوهردست»، مردم ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۷).
- ۷- «کشتارهای جمعی به روایت مشاهدات شاهدان عینی»، راه‌توده ۶۳ (سپتامبر ۱۹۹۷).
- ۸- «گفتگو با دو تن از بازماندگان».
- ۹- به گزارش زندانیانی که از این مهلکه جان سالم به‌در بردند، اعدام مجاهدین از ششم یا هفتم مردادماه آغاز گردید و در شهریور ماه به سراغ چپ‌گرایان رفتند. (م)
- ۱۰- سرمقاله، «قوانین اسلامی توأبین»، اکثریت ۱۸ (مه ۱۹۸۹).
- ۱۱- «گفتگو با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی».

اعدام‌های جمعی

۱۲- لغت‌نامه «دهخدا» مرتد فطری را این‌گونه معنا می‌کند: کسی که بر فطرت اسلام بوده و از پدر و مادر مسلمان مولد شده سپس از اسلام برگشته است. توبه چنین کسی مقبول نیست. همین لغت‌نامه معنای واژه «مرتد» را به این صورت مطرح می‌سازد: در شرع کسی که بعد از قبول اسلام ترک مسلمانی گفته و از اسلام برگشته باشد (لغت‌نامه دهخدا). نسخه رایانه‌ای لوحه‌فشرده، ن: انتشارات دانشگاه تهران، بی‌تا، (م)

۱۳- لغت‌نامه دهخدا در برابر «مرتدملی» این معنا را آورده‌است: کسی است که ابتدا مسلمان نبوده پس مسلمان شده سپس از مسلمانی برگشته‌است. توبه مرتدملی مقبول است (لغت‌نامه دهخدا). (م)

۱۴- کنتار بزرگ به روایت یک شاهد عینی.

۱۵- بی‌نام، «نمونه‌هایی از مقاومت دلیرانه»، مردم ۲۹۷ (۶ فوریه ۱۹۹۰).

۱۶- «مصاحبه با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی»: «مقدمه‌ای بر مسئولان کشتار بزرگ» راه‌نوده ۶۵ (اکتبر ۱۹۹۷).

۱۷- میهار (مسعار)، «جمهوری اسلامی ایران - جهمی برای زنان: هفت سال در زندان»، (مقاله‌مستشرقانه ۱۹۹۶).

۱۸- همانجا.

۱۹- رها (میرو برادران)، «حقیقت‌ساده»، ۲: ۱۲۹. همچنین نگاه کنید به آیت‌الله مستطری نامه‌ای به امام خمینی، ۹ شهریور ۱۳۶۷ (۳۱ اوت ۱۹۸۸).

۲۰- بی‌نام، «من شاهد قتل عام زندانیان گوهردشت بودم»، چشم‌انداز شماره ۱۳ (زمستان ۱۹۹۵)، ص ۶۸.

۲۱- ک. همایون، «کشتار در گوهردشت»، کار ۶۲ (اپریل ۱۹۹۲).

۲۲- ن. مهاجر، «کشتار جمعی در ایران»، آرشی ۲۷ (اوت ۱۹۹۶)، ص ۷.

۲۳- Amnesty International, *Iran: Violations of Human Rights, 1987-1990* (London, 1991), 12.

۲۴- کمیته مرکزی فدائیان اکثریت، «انتهایی که در اعدام‌های سیاسی جمعی قربانی شدند»، کار ۵۹ - ۶۰ (ژانویه/فوریه ۱۹۹۰).

۲۵- مردم، ۶ ژانویه ۱۹۸۹ - ۳۱ ژوئن ۱۹۹۲.

۲۶- عملیاتی که مجاهدین آن را «فروغ جاویدان» و دولت جمهوری اسلامی «عملیات مرصاد» نامیدند. یکی از تک‌اندهنده‌ترین وقایع جنگ هشت‌ساله ایران و عراق محسوب می‌شود که ضمن آن دو نیروی نظامی ایرانی در برابر هم قرار گرفتند. اطلاعات دقیق و بازیافتن جزئیات واقعه هنوز بخاطر سکوت نسبی دو طرف همچنان درهاله‌ای از ابهام قرار دارد، ولی گزارشات محدود منتشرشده از سوی مجاهدین، با حذف نکات تبلیغاتی، تا حدودی برده‌از برخی زخدهای روی داده بر می‌دارد. مقاله ناصر مهاجر در «کتاب زندان ۲» واقعه مذکور را با باری گزارش‌تهایی ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش ملی ایران به تاریخ ۱۸ شهریور ۶۷ این‌گونه شرح می‌دهد: ۳ مرداد (۲۵ جولای ۸۸)، سازمان مجاهدین خلق ایران - که شکست ایران در جنگ با عراق را ستانه فروپاشی جمهوری اسلامی می‌دانست - با گسیل «ارتش آزادیبخش ملی» خود و تهاجم به مرزهای غرب کشور، حرکت برای واردن آوردن ضربه‌نهایی و واژگونی حکومت خمینی را آغاز کرد و به‌عنوان جزئی از این استراتژی، مردم نهران را به قیام فراخواند. اما نه در تهران و نه در هیچ کجای دیگر ایران، مردم به فراخوان مجاهدین اعتنایی نکردند و نیروی سرکوبگر حکومت بی‌برخورد بازدارنده‌ای، در نهایت خشونت آنها را در هم کوبید؛ ۱۲۶۳ نفر از رزمندگان شان را از بین برد؛ ده‌ها مجاهد را اسیر گرفت؛ و سه‌روزه این ماجراجویی را خشی ساخت. در این میان، کتاب - تازمانت‌شاریافته - «جمهوری زندان» به‌فلم (نام مسنار) بامداد، رقم کشته‌شدگان این برخورد نظامی را از قول مجاهدین ۱۴۰۰ نفر و از قول رژیم ۳۰۰۰ تن ذکر نموده‌است (ن. ک. به ۸۸:۲). بامداد، همچنین در کتاب خود، ضمن شرح جزئیات حمله مجاهدین و نقشه آنان برای نفوذ در خاک ایران و نهایتاً به محاصره درآمدن شان، می‌نویسد: نیروهای محاصره‌شده، به‌رغم تمام کمبودها و نومیدی‌ها، تا آخرین گلوله جنگیدند و در وضعیت کاملاً اسفانگیزی، کشته‌شدند و یابه اسارت درآمدند. تنها شمار اندکی از نیروهای محاصره‌شده در ذره «چهارزبر»، توانستند از صحنه نبرد بگریزند که آنان هم از گرسنگی و تشنگی از پا درآمدند و تفنگ‌های بدون گلوله را بالقمه‌ای نان و کاسه آب، طاق می‌زدند و در مورد محدودی هم، روستاییان از ترس، آنها را دستگیر و تحویل سپاه دادند. شمار زیادی از اسیران این فاجعه، پس از بازجویی و شکنجه تیرباران شدند و تنها آن بخش از این نیروها که در پشت جبهه، یعنی در کرد و شاه‌ایاد غرب باقی‌مانده بودند، توانستند به خاک عراق بازگردند که متأسفانه بخشی از آنها هم از بیماران هوایی رژیم مصون نماندند. (و. بامداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۸۸:۲-۸۷). (م)

۲۷- «مقدمه‌ای بر انتهایی که مسئول اعدام‌های ۱۳۶۷ بودند».

۲۸- با پایان یافتن دو دوره ریاست جمهوری علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، بدون مقدمه یا هشدار، اعلام گردید که او به سمت ریاست مجمع تشخیص مصلحت‌نظام منصوب‌شده و مطبوعات وی را با رتبه آیت‌الله خطاب کردند. بنابراین مقام مذهبی او امروز آیت‌الله است. (م)

۲۹- نویسنده هندی‌الاصل انگلیسی که بخاطر نگارش کتاب «آیات شیطانی» و به‌نقد کشیدن دین اسلام و آموزه‌ها و دوران زندگانی پیامبر مورد غضب آیت‌الله خمینی واقع شد و از همین‌رو با در اختیار داشتن قدرت مرجعیت، فرمان قتلش - در شکل فتوا - صادر گردید. بنابراین، بر هر مسلمان شیعه که مرجعیت آیت‌الله خمینی را قبول داشته باشد، قتل رندی از واجبات است.

همین امر موجب بزرگی روابط ایران و بریتانیا شد. پس از درگذشت خمینی، حکام تهران اعلام داشتند این فتوا را می‌خواهند گرفت. هرچند تا آن زمان هم اقدامی برای قتل رندی صورت نگرفته بود. به گفته برخی از معاندان رژیو، مسفی نمودن فتوا فقط توسط شخص خمینی ممکن بود خواهد بود و به علت قوت او، باطل نمودن آن امری محال است. تاگمه نماید که بشیرم در انمان ترجمه فارسی کتاب رسدی را منتشر ساخته است. (م)

۳۰- برادر مهدی هاشمی - هادی - داماد و رئیس دفتر آیت‌الله منتظری بود. او که دامه چایس به بیس از انقلاب باز می‌گشت در سال ۱۳۶۶ (۱۹۸۷) توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دستگیر و ضمن اعترافات صوتی تصویری بودایی، به تاریخ ۲۲، ۲۳ و ۲۵ مرداد سال ۱۳۶۶ محاکمه و محکوم به اعدام شد و حکم در مورد وی به تاریخ ۶ سپهر نور ۶۶ (۲۸ اگوست ۱۹۸۷) به اجرا درآمد. وریا نامداد در کتاب «جمهوری زندان» درباره هاشمی می‌نویسد: «مهدی هاشمی در زمان ساد یک گروه تروریستی به نام «هندیون» سازمان داده بود. باند مهدی هاشمی با هدفیون طی سال‌های ۵۵ و ۵۶ در ولایت‌خان و عهدریجان واقع در حومه نجف‌آباد، به ترور و نابودی مخالفان، یا رقیبان خود می‌پرداختند... آخرین اقدام تروریستی آنان (پس از انقلاب)، کشتن یکی از احبدهای طرازاول اصفهان به نام آیت‌الله شمس‌آبادی نویسنده کتاب «سپید جاوید» بود. که بنا بر است جمعی آنان (از دیپهنت ۱۳۵۵ زار بی داشت... هاشمی، پس از انقلاب، بار دیگر باند‌های ته‌کار حوس را «مکانات گسترد» در احیا ساخت... وی با عضویت در شورای عالی سپاه، هدایت یحیی از سپاه، به نام «نهضت آزادی، جس اسلامی» را بر عهده داشت و مانند سایر جریان‌ها مشابه، تصفیه حساب‌های گذشته، ترور مخالفین و از میان برداشتن رهایی خود را با بهره‌گیری از باند‌های مسلح، از سرگرفت. مهدی هاشمی به اعتبار لباس روحانیت و در اختیار داس پاسداران مسلح، که کار مدتی بود... اما همین که از خط خارج زد و در خصوص ارتباط محفیان سران رژیم با امریکا برده‌داری نمود، به اتهام اقدامات ضدانگاره بازداشت و در کفرخواست اتهامی دادستانی و دادگاه و برده روحانیت، ضمن برشمردن بعضی جنایات... به شرحه اعترافات منتظری، سربازان و در شمار قربانیان بی‌شمار رژیم ثبت گردید (جمهوری زندان، ۳: ۲-۳، ۲۹۲). برای اطلاعات بیشتر، که «سینست - مهدی هاشمی ربنه‌های انحراف» (تهران، ۱۹۹۸-۱۳۷۷)، ن: انتشارات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اداره کل اطلاعات استان اصفهان: محمدی ریشپری، «خطرات سیاسی ۶۶-۱۳۶۵» (تهران، ۱۹۹۰-۱۳۶۹)، ن: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، (م)

۳۱- حجت‌الاسلام انصاری، «دلایل استغفار آیت‌الله منتظری»، کیهان هوایی، ۶ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۲۶ اپریل ۱۹۸۹).

۳۲- «کنار جمعی بر اساس مشاهدات تاهدان عینی»، رادتوده ۶۴ (سپتامبر ۱۹۹۷)

۳۳- سرمقاله، «نامه منتظری»، چشم‌انداز شماره ۶۴ (تابستان ۱۹۸۹)، صص ۲۷-۳۵.

۳۴- همه‌نامه ایران تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۸۹.

۳۵- از آنجا که پس از انتشار غیرمترقبه خاطرات آیت‌الله منتظری در بایگ‌های اینترنتی شخص خودسان جدیدین با سر دست به انتشار آن به صورت کتاب زدند، تعدادی نسخه مختلف از آن در دسترس است که به نظر کامل ترس آن به تشکیلات آقای بی‌صدر مربوط می‌شود. این نسخه بسیار صحیح با بیش از ۷۵۰ صفحه حاوی کلیه مکاتبات، اسامی خطی، اضافات و متن کامل اصلی خاطرات است. به همین خاطر مترجم با تطبیق متن انگلیسی و فارسی از متن اصلی همین نسخه استفاده کرده است. برای اطلاع رک، به ج. منتظری، «خاطرات آیت‌الله منتظری» (آلمان، ۲۰۰۰)، ن: انتشارات انقلاب اسلامی، صص ۳۲۷، (م)

۳۶- بی‌نام، رجنامه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری (تهران، ۱۹۹۰-۱۳۶۹).

۳۷- «رژیم آیت‌الله منتظری را تقبیح کرد»، رادتوده ۶۸ (ژانویه ۱۹۹۸).

۳۸- *Edward Galindo Pohl*

۳۹- گالیندو پل در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ به ایران آمد و ضمن بازدید از زندان‌ها (زیر تدبیر سیدامیت حاکمیت) و صحبت با زندانیان گزینشی، گزارش‌هایی درباره زندان و زندانیان سیاسی تهیه و به کمیسیون حقوق بشر تحویل داد. او تا اویل سال ۲۰۰۲ مسئول کمیسیون مذکور در ارتباط با ایران بود که آخرین گزارشاتش در خصوص وضعیت حقوق بشر با اعتراضات گسترده خانواده‌های زندانیان و فعالان امور حقوق بشر در داخل و خارج ایران روبرو شد. (م)

۴۰- *Auschwitz* مخوف‌ترین اردوگاه کار اجباری نازی‌ها برای یهودیان که بسیاری توسط کوره‌های آدم‌سوزی آن جان باختند. (م)

۴۱- با سپاس از دوستی که این مطلب را به من گوشزد کرد. مسئله گرفتن تمهیدات کیسی و این امر که رندانی، به هر دلیل موجه و غیرموجه‌ای، مجبور بود تا از تجربیات زندان سخن نگوید و با کشیدن بار آن - به تنهایی - به زندگی خود ادامه دهد، سبب‌ساز بروز فشارهای مضاعف و مشکلات عدیده روانی و رفتاری می‌شد و می‌شود. این فشار مضاعف، به قول صادق هدایت، روح آنها را چون خوره آرام آرام می‌خورد. (م)

۴۲- گویا این مراسم که در اواخر سال ۱۳۶۷ برگزار شد، توسط جراید دولتی «راهپیمایی بیعت با امام» نام گرفت. در گمنگوی قلیچ‌خانی و مهاجر در این باره اظهار می‌شود: «در هر حال پس از اعدام هفت‌هشت هزار نفر، ۹۰۰ زندانی فرد را پس از راهپیمایی «بیعت با امام» آزاد کردند» (آرش، «زندان جمهوری اسلامی: دیروز و امروز»، شماره ۷۸ و ۷۷ - جرداد ۱۳۸۰/ژوئن ۲۰۰۱ - پاریس، صص ۱۱۸، (م)